فرهنگ علوم غریبه

(سحر، طلسم، علم رمل، علم جفر)



محمد نیکنام مهرشاهی

فرهنگ علوم غریبه

محمد نیکنام عربشاهی

فهرست مطالب

آ ا

ب ت ث

ج چ ح خ

د ذ

ر ز

ط ظ

ع غ

ف ق

ک ل

م ن

و

ه ی

بسم الله الرحمن الرحیم

علوم غریبه در مقابل علوم رایج و متداول به علومی گفته می شود که همگان را برآن دسترسی نیست و بنا به علل خاصی (سوء استفادهٔ نا اهلان) آن را از غیر اهل آن مخفی نگه می دارند و برای آن رمزها و خطوط مخصوص وضع کرده اند که هر کسی نتواند به راحتی بر آن دست یابد. و آن علم واحدی نیست بلکه از علوم مختلفی تشکیل شده است از جمله : رمل ، جفر، تنجیم، احضار و تسخیر اجنه، کهانت، عرافت، عیافت، سحر و طلسم.

اکثر مردم دیدگاه های مختلفی در بارهٔ علوم غریبه دارند برخی آن را به کلی خرافی دانسته و رد می کنند و اصطلاحاتی که در این علم به کار رفته، ساخته و بافتهٔ رمالان و فال بینانی می دانند که هیچ بهره ای از علوم ندارند و جهت فریب مردم و شکار آنها دام هائی می نهند و برای رسیدن به دنیای خود به شکار مردم می پردازند تا به نان و نوائی برسند و با ادعای ارتباط با جنیان و عالم غیب و اینکه از سرنوشت و آیندهٔ مردم مطلع هستند و می توانند در آن تأثیر گذار باشند و جلو حوادث و بلیات

را بگیرند و افرادی که روانی هستند جن در آنها حلول کرده می توانند با خارج کردن جن او را به حال عادی و سلامت روانی برگردانند.

خلاصه بازار فریب کاری و شیادی رمالان و فال بینان چنان گرم است که عده ای خیال می کنند علوم غریبه همان است که اینان ادعا می کنند و بافتهٔ ذهن آنهاست و حقیقتی ندارد و وقتی از خرافات صحبت می شود به دیو، پری، غول، سحر و جادو مثال می زنند و یا اگر کسی حرف نابخردانه بزند، می گویند سحر می بافد.

اما باید گفت اگر عده ای از علمی سوء استفاده کردند و یا نادانسته ادعائی نمودند آیا می توان آن علم را زیر سؤال برد و در واقعیت آن شک کرد، مگر در علم پزشکی و ... چنین چیزی وجود ندارد و کسانی که هیچ بهره ای از علم پزشکی ندارند از آن سوء استفاده نمی کنند. اگر به آیات قرآن و روایات اهل بیت اطهار(ع) و کتب دانشمندان بزرگ توجه کنیم می بینیم که این علوم خالی از واقعیت نمی باشد؛مانند قضیهٔ هاروت و ماروت دو فرشته ای که در زمان حضرت سلیمان (ع) به خاطر رواج سحر در بابل از طرف خدا مأموریت یافته بودند و برای مردم بابل ابطال سحر یاد می دادند، بیانگر واقعیت آن است و الا ابطال آن معنائی نخواهد داشت یا روایاتی که واقعیت آن را تأیید کرده و می فرماید « باز کن و نبند» اگر بستن با سحر واقعیت نداشته باشد باز کردن آن چه معنائی خواهد داشت و مطالبی که در کتب دانشمندان بزرگ از جمله

محیی الدین عربی در فتوحات و ابن سینا در نمط دهم اشارات و تنبیهات و شیخ بهائی در کتبی که مستقلا در این موضوع نوشته است و علامه دهدار در مفاتیح المغالیق و نراقی در خزائن و علامه حسن زاده آملی در کتب مختلف خود مانند پاورقی خزائن ، هزار و یک نکته و هزار و یک کلمه و ... آمده است، نشان دهندهٔ واقعیت و حقیقت این علم می باشد.

و بزرگان فن به خاطر عدم سوء استفادهٔ نااهلان برآن رمزها نهادند و خطوط مخصوصی وضع کردند تا هر کسی بر آن دسترسی نداشته باشند.

و عده ای زبان آن را نمی فهمند و ندانسته آن را خرافی دانسته و رد می کنند.

ما در این وجیزه سعی کرده ام تا در حد وسع خود الفاظ و کلماتی که در این فن کاربرد دارد، توضیحاتی داده و اینکه تا چه حدی از واقعیت برخوردار است، بیان کنیم تا مورد استفادهٔ علاقه مندان این علوم قرار گیرد و ما را از دعای خیر خود فراموش نکنند.

محمد نیکنام عربشاهی

۱۳۸۸/۶/۱۳

تبریز

آ ا

آب نیسان: آبی است که در ماه نیسان از آب باران پیش از آن که به زمین برسد، گرفته شود بعد از آن هر یک از حمد و آیة الکرسی و قل یا ایها‌الکافرون و سبّح اسم ربّک الاعلی و معوّذتین و قل هو الله احد هفتاد مرتبه بر آن می خوانند و هر یک از لااله الاّالله و الله اکبر و اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمد هفتاد مرتبه می گویند و هفت روز صبح و پسین از آن می آشامد هر ناخوشی که باشد خداوند عالم شفا می دهد، و هر گاه در چشم چکانند ناخوشی چشم را زائل کند و اگر محبوس بیاشامد خلاص شود، و وسوسه دل را ببرد و عداوت و بدگوئی مردم را نسبت به آشامنده زائل نماید، و اول نیسان ماه رومی در این اوقات تقریباً بیست و چهارم نوروز (فروردین) است تا بیست و سوم اردیبهشت، و نیسان سی روز است.

آل: نام دیوی مادینه، یعنی پری بدکارکه در خرافات زنانه به شب ششم جگر زچگان بَرَد و آنان را هلاک کند. بیماری که زن نوزاده را رسد تا شش روز پس از وضع حمل. مرضی به صورت صرع که زنان حامله را افتد.

أبجَد: نام اولین صورت از صور هشت گانهٔ حروف جُمَّل. نام مجموع صور هشت گانهٔ مزبور. و این ترتیب حروف الفبای مردم فنیقیه بوده، بدین نهج: ابجد. هوز. حطی. کلمن. سعفص. قرشت. ثخذ. ضظغ... و در حساب جُمَّل، الف تا طاء به ترتیب، نمایندهٔ ۱ تا ۹ و یاء تا صاد به ترتیب، نمایندهٔ ۱۰ تا ۹۰ و قاف تا غین به ترتیب، نمایندهٔ ۱۰۰ تا ۱۰۰۰باشد. برای هر یک از این حروف ، عددی معین کرده اند به حساب ابجد یا حساب جمل به این ترتیب:

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	٤۰	٥۰
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
٦۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	٤۰۰	٥۰۰	٦۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

منشاء پیدایش ترکیب حروف ابجد

شعبی گوید: نام های ملوک مدین است آن زمان که شعیب(ع) را خدای تعالی فرستاد به رسالت، ابوجاد ملک مدین بود و بت می پرستید به آب هلاک شد و او را سه پسر بود؛ هوز، حطی، کلمن. هوز و حطی را خدای تعالی به دعای شعیب هلاک گردانید و کلمن را اصل از کیل و من، مکیال و ترازو کم داشتی، شعیب(ع) وی را گفتی: اوفوا الکیل و زنوا بالقسطاس المستقیم و وی را سعفص فرمود: یعنی صاعا بصاع این کلمه با سعفص کردند.

ضحاک گوید: کلمات ابجد از نام های روزهاست که خدای تعالی در این دنیا آفرید.

و بعضی اباجاد را مثقل ابجد پسر پادشاه یا پادشاه مدین گفته و برخی این هشت لفظ را نام فرزندان مرامر واضع خط می دانند.

معانی ابجد

ابجد: بدان، هوّز: دریاب، حطی: نیک فهم کن، کلمن: نگهدار، سعفص: فرو مگذار، قرشت: دانا باش، ثخذ: واقف باش، ضظغ: از پیش بدان.

گویند: اینها سریانی اند.

و بعضی چنین معنا کرده اند:

ابجد، یعنی آغاز کرد. هوز، درپیوست. حطی، واقف شد. کلمن، سخن گو شد. سعفص، از او آموخت. قرشت، تربیت کرد. ثخذ، نگاه داشت. ضظغ، تمام کرد. یا: ابجد، ای وجد آدم فی‌المعصیة. هوز، اتبع هواه. حطی، حطه ذنبه بالتوبة. کلمن، تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول. سعفص، ضاق علیه الدنیا فافیض علیه و غیره و غیره.

و ابجد الی قرشت ملوک مدین و کلمن رئیسهم و هم وضعوا الکتابة العربیة علی عدد حروف اسمائهم هلکوا یوم‌الظلة فقالت ابنة کلمن: کلمن هدّم رکنی هلکه وسط‌المحلة سیدالقوم اتاه الحتف ناراً وسط ظله جعلت ناراً علیهم دارهم کالمضمحلة و قال رجل من اهل مدین یرثیهم:

در غیاث آمده است: مرامر اسم شخصی است که نوشتن از او ایجاد شد و این هشت کلمه یعنی ابجد، هوز، حطی و ... نام های فرزندان او هستند.

و بعضی گفته اند: اینها نام هشت ملک هست که بر عرب خالص حکومت کرده اند و برخی قائلند: سلطانی بوده و هشت فرزند داشته و اینها نام های پسران او بوده است.

صدرالافاضل معانی این کلمات را چنین آورده است:

ابجد: ای ابی وجد فی المعصیة: یعنی پدرم که آدم بود یافته شد در گناه، یعنی گناهی از او به وجود آمد، هوز: ای اتبع هواه، یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را، حطی: ای حط ذنبه بالتوبة و الاستغفار، یعنی گناه او به واسطه توبه واستغفار از بین رفت، کلمن: ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول و الرحمة، یعنی تکلم کرد به کلمه و توبه او قبول شد، سعفص: ای ضاق علیه الدنیا فافیض علیه، یعنی دنیا بر او تنگ آمد و بر سرش ریخته شد، قرشت: ای اقرّ بذنبه فشرف بالکرامة، یعنی به گناه خود اقرار کرد و کرامت یافت، ثخذ: ای اخذ من قوّة، یعنی از حق تعالی قوت گرفت، ضظغ: ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة، یعنی نزغ و تصرف شیطان با عزیمت و کلام حق و توحید ممنوع گردید.

و ایضاً: ان ابجد: ای انّ آدم وجد الطاعة من اکل الشجرة الحنطة، هوّز: ای نزل من السماء الی الارض، حطّی: ای حط من الذنوب الی التوبة، کلمن: ای منّ الله علیه بالمغفرة، سعفص: ای عصی آدم ربّه و اخرجه من النعمة الی المشقّة، قرشت: ای اقرّ بالذنوب، ثخذ: ای علم و فهم، ضظّغ: ای اتمّ امره.

امیر المؤمنین(ع) فرمود: عثمان بن عفان به رسول خدا(ص) عرض کرد:

یا رسول الله تفسیر ابجد چیست؟

فرمود: تفسیر ابجد را بیاموزید که همهٔ معانی شگفت انگیز در آن است و وای به دانشمندی که تفسیر ابجد را نداند. عثمان عرض کرد: یا رسول الله تفسیر أبجَد چیست؟ فرمود: الف اشاره به آلاء الهی است یعنی نعمت های او و حرفی است از نام های خداوند و باء اشاره است به بهجت و نشات خداوند و جیم اشاره به جنت و جمال و جلال الهی است و دال اشاره به دین خداست.

و اما کلمهٔ هوَّز: هااش رمزی است از هاویه و جهیم وای به حال کسی که در آتش افتد و واو هوّز یعنی وای بر اهل آتش و زاء هوز اشاره است به زاویه دوزخ که پناه به خدا می بریم از آنچه در زاویه دوزخ است.

اما کلمهٔ حُطّی: حاءاش اشاره است به حطوط و ریزش گناهان از آنهایی که در شب قدر استغفار می کنند، همان شبی که جبرئیل با فرشتگان تا سپیده دم از آسمان به زمین می آیند. و طاء اشاره به این است که طوبی از آنِ استغفار کنندگان در شب قدر است و طوبی و سر انجام خوشی در انتظار آنان است و طوبی درختی است که خدای عزّو جل با دست قدرت خویش آن را کاشته و از روح خود در آن دمیده است شاخه های این درخت با زیور و جامه های زینت بخش و میوه هایش که برای استفاده بهشتیان است، از پشت دیوار بهشت دیده می شود. و یاء

اشاره است به یدالله و همان نیرو و قدرتی است که خدا را بر آفرید گان است و خداوند پاک و برتر است از آنچه برای او شریک می پندارند.

و اما **کَلَمَن**: کاف اشارف به کلام خداست«نه در کلماتش تبدیلی است و نه هرگز به جز آستان حضرتش پناهی خواهی یافت». و لام اشاره است به دید و باز دیدهای دوستانه اهل بهشت و سرزنش دوزخیان بر یکدیگر. میم اشاره است به ملک بی زوال خداوندی و پایندگی فنا ناپذیر. و نون اشاره است به نون و قلم و آنچه می نگارد، قلم قلمی است از نور و کتابی است از نور در لوح که محفوظ است و فرشتگان مقرب نزد آن حاضرند و گواه همان تنها گواهی خداوند کافی است.

اما **سَعفَص**: صادش اشاره به این است که صاعی به صاعی یعنی پاداش در مقابل پاداش است هر طور که با دیگران رفتار کنی و پاداش دهی همان طور با تو رفتار شود و پاداشت داده شود که خداوند برای بند گان ستم روا نمی دارد.

و اما **قَرَشَت**: به این معنی است که مردم را از اینجا و آنجا گرد آورند و زنده کند و در روز رستاخیز برای حساب وادارد و حکم داد گاه الهی در باره آنان صادر شود و ستمی بر آنان نخواهد شد

[خصال/ج ۱/ باب الثلاثه/ ص ۳۶۹]

اقسام ابجد: ۱) ابجد صغیر(از یک تا ده است) ۲) ابجد کبیر (از یک تا هزار است)

۳) ابجد وسیط(از یک تا بیست و هشت است) ۴) ابجد جامع اکبر(از هزار تا میلیون است)

اعداد حروف ابجد صغیر

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۸	۶	۴	۲
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
ساقط	۱۰	۸	۶	۴	۸	ساقط	۴	۸	ساقط	۴	۸	ساقط	۴

اعداد حروف ابجد کبیر

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

اعداد حروف ابجد وسیط

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸

اعداد حروف ابجد جامع اکبر

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱۰۰۰	۲۰۰۰	۳۰۰۰	۴۰۰	۵۰۰۰	۶۰۰۰	۷۰۰	۸۰۰۰	۹۰۰۰	۱۰۰۰۰
ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص		
۲۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۹۰۰۰۰		
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ			
۱۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰			
ض	ظ	غ							
۸۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰							

اَبجَد شرقی: همان ابجد مشهور و متداول می گویند

اَبجَد غربی: آن است که صاد مهمله را شصت[۶۰] گیرند و ضاد معجمه را نود[۹۰] و سین مهمله را سیصد[۳۰۰] و ظاء معجمه را هشتصد[۸۰۰] و غین معجمه را نهصد[۹۰۰] و شین معجمه را هزار[۱۰۰۰] و باقی با مشهور موافق است و ترتیب آن چنین است: ابجد، هوّز، حطّی، کلمن، صعفض، قرست، ثخذ، ظغش.

جدول ابجد غربی یا مُغاربه

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰
ص	ع	ف	ض	ق	ر	س	ت	ث	خ	ذ	ظ	غ	ش
۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

آسَد: برج پنجم از بروج فلک، نام صورت پنجم از صور بروج فلکیه است میان سرطان و سنبله و آن را برمثال شیری توهم کرده‌اند و کواکب آن بیست و هفت است و خارج از صورت هشت کوکب، و از کواکب او قلب‌الاسد و طرفه است و هر دو از قدر اولند. و عرب آن را لیث نامند. و بعضی اسد را مرکب از هشتاد و پنج ستاره دانسته و گفته‌اند ستارهٔ قلب‌الاسد و مجموعهٔ جبهه و ستارهٔ زبره و ذنب‌الاسد در این صورت باشد. شیر فلک. شیر سپهر، خانهٔ آفتاب.

آخبِیَه: ج خِباء. خیمه‌ها. خرگاهها. خیمه‌های پشمین. آلاچیق های پشمین.

سَعدُالأَخبِیَه: منزل بیست‌وپنجم از منازل قمر و از جملهٔ رباطات دوم است و نحس. چهار کوکبند از کواکب قوس بر شکل مثلثی و چهارم اندر میان آن مثلث و این سعد است و مثلث خبایای اوست گوئی که اول را بپوشیده‌اند. و رقیب او ذبره است.

[جهان دانش ص۱۲۳]

آرباب ساعات: عدد تمامی هفته ۱۶۸ ساعت است و هر ساعتی به کوکبی از کواکب هفتگانه اختصاص دارد ساعت اول منسوب به شمس که سبب وجود روز و شب است و ساعت دوم به زهره و سوم به عطارد و به همین ترتیب تا برسد به قمر و چون نوبت به قمر رسید از زحل گیرند

تا به آفتاب و همین طور از بالا به پایین و از پایین به بالا بر شمرند و ساعات را به کواکب نسبت دهند تا آخر ساعت که ساعت دوازدهم شب یکشنبه بود از هفتهٔ دیگر که منسوب به مریخ شود و مجدداً دور از سر گرفته می شود بنابر این:

رب ساعت اول یکشنبه آفتاب است و رب ساعت اول دوشنبه که ساعت بیست و پنج است قمر است.

رب ساعت اول روز سه شنبه مریخ است. رب ساعت اول چهارشنبه عطارد است.

رب ساعت اول پنجشنبه مشتری است. رب ساعت اول جمعه زهره است.

رب ساعت اول شنبه زحل است. پس رب ساعت اول شب یکشنبه که ساعت ۱۵۷ بود عطارد است. رب ساعت اول شب دوشنبه که ساعت ۱۳ است مشتری است.

و رب ساعت اول از شب سه شنبه که ساعت ۳۷ است زهره است.

و رب ساعت اول از شب چهارشنبه که ساعت ۶۱ است زحل است.

و رب ساعت اول از شب پنجشنبه که ساعت ۸۵ است شمس است.

و رب ساعت اول از شب جمعه که ساعت ۱۰۹ است قمر است.

و رب ساعت اول از شب شنبه که ساعت ۱۳۳ بود مریخ است.

و رب ساعت دوم هر روز و شبی کوکبی باشد که فلک آن تحت فلک کوکبی است که رب ساعت مقدم باشد و همینطور رب ساعت سوم کوکبی باشد که فلک آن تحت فلک کوکب رب ساعت دوم بود و همینطور پس چون نوبت به قمر می رسد باز از زحل گیرند.

و رب هر روز همان رب ساعت اول همان روز باشد بنابر این رب روز یکشنبه شمس بود و دوشنبه قمر و سه شنبه مریخ و چهارشنبه عطارد و پنجشنبه مشتری و جمعه زهره و شنبه زحل و همین طور رب هر شبی رب ساعت اول همان شب بود، بنابر این رب شب یکشنبه عطارد است.

آرباب مُثَلَّثات: پارهٔ از کوکب سیاره را در خانه های پارهٔ از بروج شرکتی است که ربوبیة المثلثات نامند و اقسامی دارد که وجوه نامند و در آنها خطوطی است که حدود نامند بدین طریق که هر سه برجی از بروج دوازده گانه بر طبیعتی است که مثلثات نامند هر سه برج به سه برج تقسیم می شود و در هر سه، سه کوکب دور می زنند که ارباب مثلثات نامند از این سه بر عمر مولود پی برند.

بنابر این ارباب مثلثات ناریه روز، شمس و مشتری، و شب مشتری و شمس بود، و شریک آنها در شب و روز زحل بود و ارباب مثلثات خاکی در روز نخست زهره است سپس ماه و در شب نخست ماه است سپس زهره و شریک هر دو در شب و روز مریخ است و ارباب مثلثات هوائی در روز زحل و سپس عطارد است و در شب عطارد سپس زحل است و شریک آن دو در شب و روز مشتری است و ارباب مثلثات آبی در روز نخست زهره و بعد مریخ است و در شب، نخست مریخ و بعد زهره است و شریک آن دو در شب و روز ماه است.

آرباب وُجُوه: اصحاب نجوم هر یک از بروج را به سه قسمت کرده اند که هر ثلثی را ده درجه بود آن ده درجه را وجه نامیده اند و آن ده درجه نسبت به همان ستاره داده می شود و مثلاً گفته می شود که فلان ستاره رب الوجه است و از آن به اموری مانند مولود و چگونگی آن پی

می برند. از باب مثال ده درجهٔ اول از برج حمل را وجه مریخ نامند و ده درجهٔ دوم را وجه آفتاب و ده درجهٔ سوم را وجه زهره نامند و همین طور ده درجهٔ اول برج ثور را وجه عطارد و ده درجهٔ دوم آن را وجه ماه و ده درجهٔ سوم را وجه زحل نامند. و همین طور تا دوازده برج که هر ده درجه وجهی بود برای ستاره.

اَفسُون: عزیمت، عزیمه و چیزی که شخص را از آفت و صدمهٔ چشم‌زخم و زهر حیوانات زهردار محفوظ دارد. خواندن کلماتی باشد مر عزایم‌خوانان و ساحران را به جهت مقاصد خود. کلماتی که جادوگر و عزایم‌خوان بر زبان راند، سحر، جادو، فریب

اِستِنطاق: استنطاق در عرف اهل اعداد عبارت است از اینکه عدد را به حرف درآورند؛ مثلا ۱۲۴ را گویند «د» «ب» «الف» و نوع دیگر آنکه حروف را به لفظ درآورند مثل اینکه «ا» را گویند«الف» و «ج» را گویند «جیم».

اِسرافیل: نام یکی از فرشتگان الهی و در اصطلاح اصحاب طلسمات و اوراد و ادعیه رمزی از طلسمی خاص بود که نمایندهٔ آن طلسم مربع بود و روز اوپنجشنبه است و آن از لحاظ طبع حار و رطب است.

اسم اَعظَم: بزرگترین نام خدا را اسم اعظم گویند. و گفته اند که سلیمان(ع) خاتمی داشته که بر آن اسم اعظم نقش بوده است؛ و به مدد این نام معجزه آسای مشکل گشا خواسته هایش برآورده می شد و انس وجن و مرغ و ماهی مسخر حکم او بوده اند. و مدت زمانی کوتاه این خاتم به دست دیو می افتد که خود را سلیمان می نماید، ولی سرانجام

مشتش باز می شود و سلیمان دوباره خاتم و فرمانروائی خود را باز می یابد.

تصور عامه در بارهٔ اسم اعظم این است که با داشتن یا خواندن این اسم، دعای دارنده یا خواننده مستجاب می گردد.

و در مورد اسم اعظم و اینکه کدامیک از اسماء الله اعظمند و در چه سوره از سور قرآن است و آیا اسم خاصی از اسماء الله اعظم است یا نه اختلاف است.

بعضی گویند: تمامی اسامی خدا اعظمند.

عبدالرزاق کاشانی در تعریف اسم اعظم گوید:

اسم اعظم، اسم جامع جمیع اسمای الهیست و گویند همانا« الله» است، چه الله اسم ذات اوست که موصوف جمیع صفات یا اسماء است اطلاق کنند. و از نظر ما اسم اعظم عبارت است از اسم ذات الهی، من حیث هی هی، یعنی به صورت مطلقه، اعم از اینکه حاکی از جمیع اسماء باشد یا بعضی از آنها یا هیچ یک از آنها، چنانکه حق تعالی فرموده است: «قل هو الله احد» [اصطلاحات الصوفیه/ ص۸۹]

میبدی گوید: اسم اعظم در غایت خفاء است و اطلاع بر آن موقوف بر صفا است. محیی الدین گوید: اسم اعظم مدلول عین الجمع است و در اوست حی و قیوم و در باب ۲۷۷ گوید: یک اسم در میان اسماء الله اعظم است و آن در آیهٔ الکرسی و اول سورهٔ آل عمران است.

بعضی گویند: اسم اعظم کلمهٔ الله است.

حقیقت اسم اعظم: حقیقت اسم اعظم تحقق اسم الهی در وجود انسان و تخلق به اخلاق الهی است، مسألهٔ مهم تخلق به این صفات و

واجد شدن این مفاهیم و متصف شدن به این اوصاف است و گرنه یک شخص آلوده و پست، چگونه ممکن است با دانستن یک اسم ، مستجاب الدعوه و مانند آن شود. و اگر می شنویم که «بلعم» دارای این اسم بود و آن را از دست داد مفهومش این است که بر اثر خودسازی و ایمان و آگاهی و پرهیزکاری به چنان مرحله ای از تکامل معنوی رسیده بود که دعایش نزد خداوند رد نمی شد، ولی بر اثر لغزش ها که در هر حال آدمی مصون از آن نیست و به خاطر هواپرستی و قرار گرفتن در خدمت طاغوت های زمان آن مقام را به کلی از دست داد و از آن مرحله سقوط کرد، و منظور از فراموش کردن اسم اعظم نیز ممکن است همین معنی باشد و نیز اگر می خوانیم پیامبران و پیشوایان بزرگ از اسم اعظم آگاه بودند به این معناست که آنان در پرتو مقامات روحانی و کمالات نفسانی به چنین مقامی رسیده بودند که دعایشان رد نمی شد و با تجلی اوصاف الهی در وجود آنها می توانستند کارهای خود را با اراده انجام دهند.

در واقع این اسم ها وسیله ای است تا به مسمی برسیم و در انجام کارها از آن مدد بگیریم و الا از اسم کاری ساخته نیست.

هیچ نامی بی حقیقت دیده ای — یا ز گاف و لام گُل، گل چیده ای
اسم خواندی رو مسما را بجو — مه به بالا دان، نه اندر آب جو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری — پاک کن خود را ز خود هان یکسری

آقالیم سَبعَه: هفت کشور و آن هفت حصه از ربع مسکون زمین است. قدماء ربع مسکونی زمین را به هفت بخش کرده و هر یک را اقلیمی خوانده و هر اقلیمی را منسوب به ستاره‌ای می کردند. هند به زحل و چین به مشتری و ترک به مریخ و خراسان به شمس و ماوراءالنهر به زهره و روم به عطارد و بلخ به قمر..

و در علم جفر اقالیم سبعه را بر حسب کواکب تقسیم کرده اند و گفته اند: اقلیم اول فواد است که اقلیم زحل است و اقلیم دوم اقلیم سودا است که آن مشتری است و ابواب آن علماء اند چنانکه ابواب اقلیم اول مشایخ اند و اقلیم سوم اقلیم مریخ است و ابواب آن امراء اند. چهارم اقلیم محبت است که آن آفتاب است و ابواب آن ملوک اند. پنجم اقلیم مصر است که اقلیم زهره است و ابواب آن شعراء اند. ششم اقلیم عقل است که آن عطارد است و ابواب آن کتاب اند و اقلیم هفتم اقلیم قلب است که آن قمر است و ابواب آن وزراء اند و برای هر یک از این اقالیم بابی بود اول باب ابراهیم ، دوم باب هارون، سوم باب موسی، چهارم باب یوسف، پنجم باب عیسی، ششم باب آدم، هفتم باب حضرت محمد(ص).

اِقبال و اِدبار کوکب: اقبال کوکب آن بود که در صورت طالعی در وتد یا مایل الوتد باشد، و ادبار آن بود که ستاره ای از اتصال ستاره ای برگردد یا در زایل الوتد باشد.

اِقتِران: هر گاه دو ستاره در یک جهت از آسمان واقع شوند و در طول واحد قرار داشته باشند در اقترانند.

در شمس المعارف الکبری آمده است: منظور از اقتران این است که کوکبی دربرجی باشد و کوکبی دیگر در برجی دیگر نظیر آن و اجتماع عبارت است از اینکه دو کوکب در یک برج گرد آیند. منجمان گویند هرگاه ستارهٔ زحل با مشتری نزدیک شوند جنگ در اقالیم عمومیت یابد و در تقارن مریخ و زحل نیز چنین بود.

[شمس المعارف الکبری/ص۳۱]

اَقلام علوم غریبه: اقلامی که ارباب علوم غریبه به جهت اخفاء علوم یا فوائد دیگر وضع کرده اند و آن سی قلم است[بعضی بیش از این نیز گفته اند تا هفتاد قلم و بیشتر] به این ترتیب:

۱) داودی، ۲) عبری، ۳ و ۴ و ۵) سریانی و آن سه نوع است، ۶) یونانی، ۷) فلقراطومات که یونانیان وضع کرده اند، ۸) قلم جابر بن حیّان، ۹) عمرانی، ۱۰) صابی، ۱۱) سبتی که دائره سبتی را به آن قلم نوشته اند، ۱۲ و ۱۳ و ۱۴) دیلمی و آن سه نوع است، ۱۵) غُبار، ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰) قلم ریحان و آن پنج نوع است، ۲۱) قلم سنبل، ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶) قلم طلسمات و آن نیز پنج نوع است، ۲۷) قلم حمیری، ۲۸) قلم طبیعی، ۲۹) قلم زمام، ۳۰) قلم کاشفی.

اکلیل: یکی از منازل ماه و آن چهار ستاره است صف کشیده.

از ستارگان منزلهای قمر و آن سه ستاره است و فاصله هر یک از آنها به نظر یک ذراع می‌رسد، وجه تسمیهٔ آن بدین سبب است که گویی چون تاجی بر پیشانی عقرب قرار داد. [صبح‌الاعشی ج ۲ ص ۱۶۰].

منزل هفدهم از منازل بیست و هشت گانهٔ قمر و آن از آخر زبانست تا هشت درجه و ۳۴ دقیقه و ۱۷ ثانیه و از رباطات دوم است. ستاره‌ایست بر جبههٔ عقرب و عرب آنرا بر سر عقرب (رأس العقرب) شمارد و آن غیر از اکلیل شمالی در اصطلاح یونانیان است و آن رقیب ثریاست و نزد احکامیان منزلی نحس است.

منزل هفدهم از منازل ماه و آن سه ستاره است بر پیشانی کژدم و یکی از صور شمالی است که عامه او را به کاسهٔ یتیمان و مسکینان مانند کنند. سه کوکبند بر خط مقوس مانند غفر و جبهه از پس او باشد و

بعضی پندارند که اکلیل جبهۀ عقرب است و جبهه سه کوکب روشن پیش عقرب، و رقیب او ثریا باشد. [جهان دانش ص۱۲۰]

اوج و حضیض ستارگان: اوج ستاره مکانی است از فلک آن که دورترین موضع است از آن فلک از زمین، و حضیض نزدیکترین مواضع است، و حضیض همیشه مقابل اوج است و کوکب چون از حضیض گذشت صاعد می شود روی به اوج و چون شش برج طی نمود به اوج می رسد چون از اوج گذشت هابط می شود و چون شش برج طی نمود به حضیض می رسد، و اوجات ثابت نیستند بلکه متحرکند به حرکت ثوابت مگر اوج قمر که آن حرکتی سریع کند.

ب ت ث

بارِح: صیدی که از جانب راست آدمی می آید عرب بدان فال بد زند زیرا نمی توان بدان تیر انداخت جز هنگامی که انسان منحرف شود. مقابل سانح. صید که از جانب راست صیاد درآید و عرب آنرا شوم دارد. شکاری که از جانب راست صیاد به سوی چپ گذرد. خلاف سانح.

[رجوع شود به زجر]

بُخُورات: آنچه بدان بوی دهند و بوی خوش پراکنده کند، هرچه بوی دود آن گرفته شود از صمغها و چیزهای خوشبو، خوشبویی که از سوختن بعض ادویه حاصل شود مانند عود و لوبان و غیره. عطریات سوختنی، چوب عود و مشک و عنبر و میعه و مصطکی و کندر و جز آن که بر روی آتش ریزند تا بوی خوش پراکنده گردد. ادویه‌ای است که در آب جوشان تبخیر کنند یا جهت معطر کردن هوا بر آتش ریزند.

اصحاب این فن گویند هر ستاره ای را دو بخور بود یکی در هنگام مماثلت و دیگر در هنگام مقابلت.

بخور مماثلت آن بود که کوکب به طبع خود در درجه ای بود اگر بارد بود آن درجه نیز بارد بود و اگر کوکب حار بود آن درجه نیز حار بود و همین طور اگر کوکب رطب بود آن درجه نیز رطب بود و در مقابلت ضد این احوال بود.

این احکام مبتنی بر این اصل است که کواکب را بر حسب حالت منقسم کرده اند به چهار قسم همانطور که در همهٔ موارد کرده اند و طبایع عناصر را اعم از طبایع بسیطه و یا مرکبه در سایر موجودات هم می دانند و به هر حال همهٔ انواع کیفیات ملموسه و محسوسه را برای ستارگان هم می دانند و بدین جهت گفته اند که بخورات کواکب چهارده است، هر کوکبی را دو بخور بود یکی بخور موافق طبع در هنگام مماثلت و دیگر بخور مخالف طبع در هنگام مقابلت و باز گویند: برای هر ستاره ای مجمری بود و بخوری. و گویند حاصل بخور آفتاب عود است و حال بخور مشتری عنبر است و حاصل بخور مریخ سندروس است و بخور زهره زعفران است و بخور عطارد مصطکی است.

بُدّوح: نام ملک حافظ نامه ها، نام جن و به قولی فرشته ای که اعمال خارق العاده به او نسبت دهند و در علوم مکنونه نام او را با حروف یا اعداد نگارند و خواصی برای آن قائلند، از جمله برآنند که چون نام او را بر پشت نامه و پاکت نویسند زود به مقصد رسد.

چهار شکل است که به طور رمز نشان دهنده نوعی طلسم است و اعتقاداتی از این قبیل در باره آن رائج است: مسافری که این کلمه را همراه داشته باشد می تواند شب و روز بی خستگی سفر کند، زن آبستنی که نگران سقط جنین باشد اگر آن را همراه داشته باشد فرزندش را

سلامت به دنیا می آورد. نامه ای که این کلمه بر آن درج شود بـه مقـصد رسد. این کلمه برای ایجاد عشق نیز به کار می رود.

بُـدُّوح معـرف اعـداد زوجـی اسـت کـه عبارتنـد از:« ۲، ۸،۶،۴» یـا «۲،۴،۶،۸» به ترتیب « ب، د، و، ح» از حروف جمل برابرند.

و بعضی گویند: بدوح نام ولی کاملی است که از این جهان فانی در گذشته، مردم این نام را بالای تیغ و خنجر و مانند آن تیمنا مـی نویـسند و اکثراً این نام را به جای تعویذ و عزیمت به کار برند.

جدول بُدُّوح

٨	٦	٤	٢
٢	٤	٦	٨
٦	٨	٢	٤
٤	٢	٨	٦

بُرج: بـرج بـه معنـی قـصر اسـت و در اصـطلاح یکـی از ۱۲ بخـش متساوی است در فلک، ارباب هیئت و نجوم فلـک هـشتم را ۳۶۰ بخـش مساوی کرده اند و هر بخش را درجه نامیده اند و هر سـی درجـه را یـک برج اعتبار کرده اند کـه مجمـوع ۱۲ بـرج باشـد و هـر برجـی را بـه اسـم حیوانی که از اعتبار ناظم و ترکیب بعض کواکب واقعه در آن بـا بعـضی مخیل و مصور گشته نامیده اند و نام های بروج و عـدد سـتاره هـا بـه ایـن طریق اسـت.

حمل به صورت برّه ای است که به عقب ناظر است و کـواکبش ۱۳ داخل صورت و ۵ خارج صورت

ثور به صور گاوی است ۳۳ داخل و ۱۱ خارج

جوزا مثل دو آدم که دست در گردن هم کرده اند فلذا توأمینش نامیده اند ۱۸ داخل ۷ خارج

سرطان به صورت خرچنگ است ۹ داخل ۴خارج

اسد صورت شیر است ۲۷ داخل ۸ خارج

سنبله صورت دختری است که خوشه به دست گرفته و به اعتبار اصل صورت مسمی به عذرا است ۲۶ داخل ۶ خارج

میزان صورت ترازو است ۸ داخل ۹ خارج

عقرب گژدم ۲۱ داخل و ۳ خارج

قوس صورت مردی است تیر بر کمان گذارده و زه آن را می کشد به قصد تیر انداختن ۳۱ تمام داخل

جدی صورت بزغاله ۲۸ داخل

دلو صورت آدمی است که ایستاده و کوزه را سرنگون کرده به قصد ریختن آب است.

حوت صورت دو ماهی دمباله به هم پیوسته ۲۴ داخل ۴ خارج.

سه برج اول بروج ربیعیه و سه برج ثانی بروج صیفیه و شش برج نیمهٔ اول سال را بروج شمالی و مالیه نامند آن گاه سه برج سوم را بروج خَریفیّه و سه برج چهارم را بروج شَتَویّه و شش برج نیمهٔ دوم سال را جنوبیه و مُنخفضه نامند از اول جدی تا آخر جوزا را صاعده و معوجة

الطلوع نام گذارند و از اول سرطان تا آخر قوس را مستقیمةالطلوع و هابطه و مطیعه و آمره خوانند و اسامی بروج را که به نظم آورده‌اند از این قرار است:

چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت.

این ترتیب را توالی نامیده‌اند و آن از مغرب به سوی مشرق است و عکس آن یعنی از مشرق به سوی مغرب را خلاف توالی گویند. اولین برج از هریک از بروج ربیعیه و صیفیه و خریفیه و شتویه را برج منقلب نامند زیرا به مجرد حلول آفتاب از برجی به برج دیگر فصل نیز به فصلی دیگر باز گردد و دومین برج از برجهای فصول اربعه را برج ثابت خوانند زیرا فصلی که بروج مربوط بدان فصل می باشد در آن موقع ثابت و تغییرناپذیر است و سومین برج از برجهای فصول چهارگانه را ذوجسدین گویند زیرا هوا در ماه آخر فصل به واسطهٔ حلول و نقل آفتاب از آخرین برج فصلی به اولین برج فصل دیگر در حالت امتزاج بین‌الفصلین باشد و از این بیان وجه تسمیهٔ برج دوم هر فصل به ثابت روشن و هویدا گردد. سپس بدان که هر قطعه‌ای از منطقةالبروج واقع است بین دو نصف دایره به شکل خطوط خربزه همچنین قطعات واقعه از سطح فلک اعلی بین نیم‌دایره‌ها را برج نامند پس درازای هر برجی بین مشرق و مغرب سی درجه باشد و عرض آن مابین دو قطب هشتاد درجه است.

[کشاف اصطلاحات الفنون]

اول کسی که منطقة البروج را به ۱۲ قسمت کرد و هر قسمت (برج) را به نام صورت فلکی محاذی آن نامید ظاهراً ابرخس (قرن دوم قبل از میلاد) بوده است. خورشید در حرکت ظاهری سالیانهٔ خود هر ماه از مقابل یکی از برج ها می‌گذرد و این ماه به نام آن برج خوانده می‌شود. و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت.

قدما برای هریک از برجهای دوازده‌گانهٔ فلکی (منطقةالبروج) قوهٔ فاعله و منفعله قایل بودند یعنی آنها را گرم و سرد و یا خشک و تر می‌پنداشتند به همین جهت دوازده برج را به چهار دستهٔ آبی و آتشی و بادی و خاکی تقسیم کرده بودند و هر سه برجی به یکی از این تقسیمات تعلق داشت.

برجهای آبی؛ برجهای دارای مزاج گرم وتر: سرطان، عقرب و حوت.

برجهای آتشی؛ برجهای دارای مزاج گرم و خشک: حمل، اسد و قوس.

برجهای بادی؛ برجهای دارای مزاج گرم و تر: جوزا، میزان و دلو.

برجهای خاکی؛ برجهای دارای مزاج سرد و خشک: ثور، سنبله و جدی.

دلالات بروج: برج های دوازده گانه که طالع مردمان و طالع سال افتد هر برجی دلیل بر چیزی کند:

اول: دلیل است بر تن و جان و روح ونفس و بـدن و آنچـه تعلـق بـه شخص دارد، و خانه و موضع که در وی زاده باشد، و عمـر و زنـدگانی و ابتدای کارها.

دوم: دلیل است بر کسب و مال و معاش و یاران

سـوم: دلیـل اسـت بـر بـرادران و خـواهران و خویـشان و سـفرهای نزدیک و نقل و تحویل

چهارم: دلیل است بر پدر و عاقبت کارها و املاک و چیزهـایی کـه در زمین دفن باشد.

پنجم: دلیل است به فرزند و هدیه و لباس ها و دخل ها و شادی

ششم: دلیل است بـر بیمـاری هـا و علـت هـا و رنـج هـا و بنـدگان و خدمتکاران و چارپایان خرد

هفتم: دلیل است بر زنان و شوهران و شریکان و خصمان و معاملات و مقصودها و دزدی و گریختن و گم شدن چیزها

هشتم: دلیل است بر مرگ و نکبت و خطر و مال از جهت میراث

نهم: دلیل است بر دین و علم و عبادت و خـواب دیـدن و سـفرهای دور

دهم: دلیل است بر عمل سـلطان و پیـشه مـادران و جـاه و حرمـت و بزرگی

یازدهم: دلیل است بر دوستان و معشوقان و امید و سعادت و نیکوئی کار

دوازدهم: دلیل است: بر دشمنان و چارپایان بزرگ و غم و اندوه و زندان.

بُطین: تصغیر مصغر بطن، معنی بطین شکمک بود. شکم کوچک.

نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است بر مثال دیگ‌پایه‌ها که بر بطن حمل واقع شده است، و آن سه کوکب است در بطن برج حمل. یکی از منازل قمر که شکم برج حمل است و آن سه ستاره خرد است که بر صورت دیگ پایه‌ها واقع شده.

از ستارگان منازل قمر است و آن تصغیر بطین است و از این رو مصغر شده است تا فرقی میان آن و بطن‌الحوت یکی دیگر از منازل قمر باشد و بطین سه ستاره است به شکل دیگ پایه‌ها یا مثلث شکلی که دیگ را هنگام طبخ بر آن نهند و آن نزدیک بطن الحمل است یک ستارهٔ آن تابان و دو دیگر کم نورند و این دو پس از طلوع ستاره تابان برآیند. و علمای احکام او را منزلی سعد شمارند. سه ستارهٔ تاریکند بر شکل مثلثی بر دنبهٔ حمل، میان ایشان و میان شرطین مقدار نیزه‌ای است و ماه گاه‌گاه او را بپوشاند. و آن منزل دوم از منازل قمر است و رقیب آن ذبانا باشد. [جهان دانش. ص۱۱۶]

بَلَدُالحَمَل: بروج دوازده گانه را با بلاد و اقالیم تطبیق کرده اند و مثلاً گفته اند: بلاد معتدله آن حمل بود و بلاد سرد آن ثور بود و بیابان ها آن جوزا بود و مواضع گرما و احراق آن اسد بود و صحاری مناطق معموره آن سنبله بود و بین بلاد آن میزان بود و انهار عظیمه آن عقرب بود.

بَلدَه: شهر، واحد بلد، قطعه‌ای از بَلد یعنی جزء معین و تخصیص‌یافته‌ای از آن چون یکی از منازل قمر میان نعائم و سعد ذابح و گاهی از آن عدول کرده به قلاده می رود و آن شش ستارهٔ گرد است که بر شکل کمان واقع شده است، جایی است خالی از ستارگان میان نعائم و سعد ذابح، و آن منزلی است از منازل قمر.

قطعه‌ای است از آسمان بر او هیچ ستاره نیست و بدان جهت مانند کرده اند به بَلدَةُ الثَّعلَب(خوابگاه روباه) که همواره از علف و گیاه خالی بود.

نام منزل بیست‌ویکم از منازل قمر و رقیب او ذراع است و عرب آنرا بر بقعهٔ قفره شمارد. و آن از رباطات سیم است و در پس کوکبی است که او را هلال خوانند. بلده از آخر نعایم است تا درجهٔ اول جدی و نزد احکامیان منزلی نحس است.

بُلَع: منزل بیست‌وسوم از منازل قمر، و رقیب آن طرفه است و آن دو ستاره است بیرون جدی میان ایشان یک گز، و عرب آن را سعد

بلع از بهر آن خوانند که به نزدیک مقدمِ آن ستاره‌ای است خردتر از خود ذابح، گویی که آن را به گلو فرومی‌برد، و آن یک شب مانده از کانون ثانی طلوع می‌کند و یک شب از ماه آب گذشته غروب می‌کند. و گویند آن در وقتی که خداوند تعالی فرمود «یا أرض ابلعی ماءک (قرآن ۱۱/٤٤)» طلوع کرد.

بیت الکواکب: برای بروج دوازده گانه خانه هایی قرار داده اند بر حسب کواکب سیارات بدین ترتیب: حمل و عقرب بیت مریخ، ثور بیت زهره، جوزاء و سنبله بیت عطارد، سرطان بیت قمر، اسد بیت شمس، حوت بیت مشتری، جدی و دلو بیت زحل.

بیّنه: ما بقی حرف اول از ملفوظی(آنچه تلفظ می شود) حروف را بیّنه گویند مانند: حرف «ل» و «ف» از «الف» و «ی» و «م» از «جیم»

پَری: جن نیکوکار یا زنان جن که در نهایت خوبرونی اند.

تَعویذ: و عوذه از عَوذ یعنی پناه بردن و پناه دادن و به حمایت گرفتن و پشتیبانی کردن و در پناه کسی از شرّ دشمن ایمن و آسوده زیستن و در اصطلاح چیزی را گویند که به قصد حفظ از آفات و بلیّات و دفع گزند مخصوصاً چشم زخم بر گردن آویخته باشند، از قبیل ادعیه و الواح و طلسمات که برپوست آهو نوشته آن را با اشیاء دیگر از جمادات و نباتات و منسوبات حیوانی مانند شاخ افعی و دندان مار و مرجان و مهره های صدفی و ... . آنچه از عزائم و آیات

سطری برسد که به اصل اسم یا کلام برگردد. سطر ماقبل آخر را «مکسر» و آن عود شده را «زمام» گویند و مجموع سطور قبل از زمام را «تکسیر» آن اسم یا کلام گویند. **تکسیر اسم**

علی	منان	احمد	----	
ع ل ی	م ن ا ن	ا ح م د	----	
ی ع ل	ن م ا ن	د ا م ح	----	(تکسیر)
ل ی ع	ن ن ا م	ح د م ا	----	(مکسر)
ع ل ی	م ن ا ن	ا ح م د	---	(زمام)

تَنجیم: خبر دادن از حوادث تکوینی به طور حتم و جزم است با استناد به حرکات افلاک و اتصالات کواکب و تقارن آنها؛ مانند خبر دادن از گرانی و ارزانی اجناس و غیر اینها از انواع خیر، شر، نفع و ضرر و حوادث آینده. [به علم نجوم مراجعه شود]

ثُریّا: مصغر ثروی که صیغهٔ مؤنث افعل التفضیل است مشتق از ثرا که بمعنی کثرت است چون در ستارگان مذکور قدری کثرتست لهذا بدین اسم مسمی گشت و در شرح بیست باب آمده است که تصغیر در ثریا بلحاظ خردی کواکب اوست یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد. پروین، و آن منزل سوم است از منازل قمر پس از بطین و پیش از دبران و آن شش ستاره است برکوهان ثور. عرب جای آن را بر دنبهٔ حمل (الیةالحمل) توهم کند و ثریا را نجم نیز نامند. میانهٔ سعد و نحس.

ثور: گاو نر، یکی از صور دوازده گانهٔ منطقةالبروج میان حمل و جوزا و آن چون نیم گاوی تخیل شده که روی سوی مشرق و پشت به مغرب دارد و یکصد و چهل و یک ستاره بر آن رصد کرده‌اند و ثریا و

عین‌الثور در این صورت باشد و بودن آفتاب در این برج به اردیبهشت (نیسان سریانی) باشد و بیت‌الشرف ماه در آن است.

ج چ ح خ

جَبهَه: پیشانی، میان دو ابرو تا ناصیه.

منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده.

جَبهَةُالاَسَد: یکی از بیست‌وهشت منازل قمر که آن را جبهةالاسد گویند، پنج ستاره‌اند بر خطی معوج، بزرگ‌ترین ایشان بر طرف این خط است در جهت جنوب و آن را قلب‌الاسد خوانند از قدر اول و گاه گاه قمرش بپوشاند. و آن منزل دهم است از منازل قمر و رقیب آن سعدالسعود است. [جهان دانش، ص ۱۱۹]

سه ستارهٔ نورانی‌اند که وسطی آنها به طرف شرق مایل است و به همین جهت به شکل مثلث مستطیل‌القاعده قصیرالساقین میباشد و در جنوب ستارهٔ قرمز شفافی است که آن را قلب‌الاسد گویند و صورت آن را در اسطرلاب رسم کنند و جبهه را در کتف قرار دهند.

[اصبح الاعشی، ج ۲، ص ۱۵۸]

جَدی: بزغالهٔ نر، نامِ صورتی از صـور بـروج فلکیـه و آن بـرج دهـم است و آن را بر مثال بزبچه‌ای تـوهم کـرده‌انـد و کواکـب آن ۲۸ اسـت، یکی از دو خانهٔ زحل است و خانهٔ دیگر آن دلو است، برج دهم از بروج دوازده‌گانه که عرب آن را نمی شناسد و به فارسی آن را آبام بـزه و آبـام گاه نیز گویند، نام ماه دهم از ماههای شمسی مطابق با ماه دی و آن بیست و نه روز است. و اول جدی تقریباً مطابق است با هفـتم دی مـاه جلالـی و بیسـت و دویم دسامبر فرانسوی. و آن را بدین جهت به نام جدی نامند که مطابق است با بودن خورشید در خانهٔ جدی از صـور فلکیـه کـه آن را بـه صورت جدی [بزغاله] تخیل کرده‌اند. مؤلف نفـائس الفنـون آرد: بدانکـه چون مدت بودن آفتاب در هر ربعی از فلـک را فـصلی نـام نهادنـد و هـر فصلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود لاجرمِ فلک را بنابراین به دوازده قـسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند. یا خود گوییم که چون آفتـاب را در مدت یک دوره دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع می شود و از اجتماع تا به اجتماع دیگر ماهی گرفته‌اند لاجرمِ فلک را دوازده قسم کـرده‌انـد و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را به حـسب صـورتی کـه از آنجـا انگیختند به نامی مخصوص کرده‌اند همچون حمل... تا آنجـا کـه گویـد: جدی خانهٔ زحل است و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مـشتری. و بـرج منقلب و مؤنث است. و هر که به طالع جدی زایـد گنـدم‌گـون و باریـک انـدام و خـشک اعـضا و بـسیار مـوی و کـشیده روی و محاسـن و دقیـق

الفخذین و الساقین و خفیف‌المشی و سریع‌النظر و ملوک‌الطبع و ضعیف‌الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و حیلت و لهو و لعب و قوی بر شدائد و بسیارغم و سریع‌الانقلاب باشد.

[نفایس الفنون /قسم ۲ /مقالهٔ چهارم در احکام نجوم /ص۱۴۳]

و مؤلف صبح الاعشی شکل آن را چنین می‌نگارد: و آن به شکل بزی است به پشت خوابیده، مقدم آن در مغرب و مؤخر وی در مشرق و پشتش به جنوب و دست و پای به شمال. و همانند قوس برگردانی است که دو شاخ به طرف شکم و دهان به طرف قوس باشد و جز یک دست ندارد. و کواکب شمالی آن سعدالذابح یکی از دو شاخ و جنوبی آن شاخ دیگرش باشد و کوکبهای مخفی زیر سهم القوس در غرب سعدالذابح دهان آن بشمار است و بر کتف آن سعد بلع و بر استخوان ران [ورک] سعدالسعود و ستارهٔ روشن سعد السعود «حق ورک آن» و «شق الحوت الجنوبی» بر پشت آن و سمت دست آن سه کوکب درخشان است به نزدیک لامح که در آنها خفائی است بنام رأس الدلو.

[صبح الاعشی/ ج۲/ ص۱۵۴]

دهمین صورت و برج از منطقة البروج که میان قوس و دلو جای دارد و دارای پنجاه و یک ستاره، سه از قدر سیم و سه از چهارم و آن به شکل بزغاله‌ای تخیل شده با دم ماهی. و ستارگان سعد ذابح و ذنب الجدی در این صورت است و صورت را به فارسی بزغاله یا بزغالهٔ فلک گویند.

جَفر: علمی است که در آن بحث می شود از حرف از آن حیث که بناء مستقل به دلالت است و آن را «علم حروف» نیز نامند و «علم تکسیر» هم می گویند.

از این علم حوادث این جهان تا هنگام انقراض آن شناخته شود. سید سند در شرح مواقف در مقصد دوم گفته است که از اقسام علوم علم جفر و جامعه است و آن عبارت از دو کتابی است که حضرت امام‌المتقین امیرالمؤمنین (ع) بر طریقهٔ علم حروف حوادثی را که تا انقراض این جهان رخ خواهد داد در آن دو کتاب یادداشت فرموده است و امامان برحق که از فرزندان آن حضرت بوده‌اند، بدین علم آشنا بوده و همواره احکام آینده را از آن دو کتاب استخراج می فرموده‌اند. حتی در نسخهٔ عهدنامهٔ قبول ولایت‌عهدی که امام هشتم علی‌بن موسی الرضا (ع) به مأمون نوشته، بعد از آن که مأمون جانشینی و خلافت را بعد از خود به آن حضرت وعده داد، مرقوم داشته است که «ای مأمون از حقوق خلافت بر تو چیزهائی روشن گردیده که در نزد پدران تو روشن نبوده. من این تکلیف را که بعد از تو جانشین و خلیفهٔ وقت شوم می پذیرم جز این امر انجام نپذیرد».. [کشاف اصطلاحات الفنون]

جَفر یا عددشناسی یعنی علم حروف و یا همان پیشگویی با شماره‌ها است، و در کلام دیگر به دست آوردن مجهولی است از یک سری معلومات

جفر کتابی است حدود ۷۸۶ (عدد بسم الله الرّحمن الرّحیم) صفحه هر صفحه ۲۸ سطر دارد و هر سطر ۲۸ تا خانه و در هر خانه ۴ تا حرف قرار می گیرد که دارای نظم خاصی است که از الف شروع و تا آخرین حرف عربی ختم می شود.این علم بر اساس اثر هر عدد یا حرف و یا ذکر و اوراد عمل می کند به عنوان مثال تسبیحات حضرت زهرا که عدد آن معلوم است که اگر کمتر یا بیشتر خوانده شود اثر اصلی خود را از دست می دهد.

طریقهٔ نوشتن جفر جامع:

برای نوشتن جفر جامع باید ۲۸ جزء کاغذ وضع کرد و هر جزئی ۲۸ صفحه باشد و در هر صفحه ای ۲۸ سطر و در هر سطری ۲۸ خانه و در هر خانه ای چهار حرف رسم می شود و در اصطلاح هر جزئی را اقلیمی و هر صفحه ای را شهری و هر شهری را محله ای و هر محله ای مشتمل بر ۲۸ خانه است و حروفی که در خانه ها رسم می شود به این طریق است که هر خانه ای چهار حرف، حرف اول علامت جزء، دوم علامت صفحه، سوم علامت سطر، چهارم علامت خانه.

پس در خانهٔ اول از سطر اول از صفحهٔ اول از جزء اول چهار الف است. «اااا». اولی علامت جزء اول و ثانی علامت صفحهٔ اول، ثالث علامت سطر اول، رابع علامت خانهٔ اول، و در خانهٔ دوم از سطر اول سه «الف» و یک «ب» رسم کنند «ااab» و همچنین تا خانهٔ بیست و هشتم سه

«الف» و یک «غ» که علامت بیست و هشتم است رسم کنند «ااغ» و در خانهٔ اول از سطر دوم از صفحهٔ اول از این جزء دو «الف» و یک «ب» و یک «الف» رسم کنند «اب ا» که علامت جزء اول و صفحهٔ اول و سطر دوم و خانهٔ اول است، و در خانهٔ دوم دو «الف» و دو «ب» نویسند اا ب ب و همچنین تا آخر سطر و در سطر سوم از صفحهٔ اول در خانهٔ اول دو «الف» و یک «ج» و «الف» نویسند «اج ا» و در خانهٔ دوم دو «الف» و «ج» و «ب» نویسند «اا ج ب» و همچنین تاآخر سطر و در صفحهٔ دوم در خانهٔ اول از سطر اول یک «الف» به جهت جزء، و یک «ب» به جهت صفحه و دو «الف» به جهت سطر و خانه نویسند و بر این قیاس تا در خانهٔ آخر از سطر آخر از صفحهٔ آخر از جزء آخر چهار «غ» نویسند.«غ غ غ غ»

جفر مانند حفر(کندن) است گاه به گنج می رسد و گاهی تنها رنج است.

روش علم جفر

پرسشی را آماده می‌کنند بعد هم برای گرفتن "پاسخ" این گامها را طی می‌کنند:

تبدیل حروف پرسش به شماره ابجد

پیدا نمودن مدخل کلان و مدخل خُرد واژه‌ها

یافتن پایه همانندی هر حرف بر پایه جدولهای حروف ابجد

بدست آوردن زبر و بینات حروف به دست آمده

بخش کردن حروف

ویرایش

درآوردن یک جمله از ۱۵ سطر (مستحصله)

شناخت قابلیت شماره ها

و در پایان رسیدن به آوای ناپیدا و پاسخ درونی از ظاهر پرسش

علم جفر و جامعه: «علم جفر و جامعه» عبارت است از علم اجمالی به لوح قضاء و قدر که حوادث گذشته و آینده را به طور کلی و جزئی دربر گرفته است.

«جفر» عبارت است از لوح قضاء و آن عقل کل(عقل اول، در ترکیب آفرینش موجود اول را گویند که کامل تر از موجودات بعدی است) است و «جامعه» عبارت است از لوح قدر که نفس کل(صورت روحانی است که از عقل کل افاضه شده است) است.

طایفه ای ادعا کرده اند که امام علی بن ابی طالب (ع) حروف بیست و هشت گانه را به طریق بسط اعظم در پوست بز وضع کرده است که از آنها به طریق مخصوص و شرایط معینی، الفاظ مخصوصی استخراج می شود که به وسیلهٔ آن چیزهایی که در لوح قضاء و قدر است، استخراج می شود و این علم را اهل بیت (ع) و کسانی که منتسب به آنهایند، به ارث برده اند و مشایخ کامل از آنان دریافت می کنند و آن را از غیر اهلش کاملاً کتمان می کنند و گفته شده که به این کتاب دسترسی ندارد مگر مهدی منتظر که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد.

در کتب انبیاء گذشته آمده است، چنانکه از عیسی(ع) نقل شده است که ما پیامبران تنزیل را بر شما آوردیم و اما تأویل را فاراقیط [نام پیامبر در انجیل] که بعد از من خواهد آمد، می آورد.

جفر و جامعه: جفر و جامعه نام دو کتابی است که به حضرت علی (ع) منسوب است و در آنها از طریق علم حروف تمام حوادثی را که تا پایان جهان روی خواهد داد، ذکر کرده است و امامان از اولاد او آنها رامی‌شناختند و از روی آنها حکم می دادند. سپس به گفتهٔ امام رضا (ع) در نامه‌ای که برای قبول ولایت عهدی بمأمون می نویسد می گوید که **«جفر و جامعه بر این دلالت دارند که ولایت بپایان نمی رسد»** و همانطور شد که پیشگوئی کرده بود. مأمون آن حضرت را مسموم کرد.

و در اصول کافی دربارهٔ جامعه روایاتی است از جمله ابن ابی‌عمیر از حضرت صادق (ع) روایت کند که طول جامعه هفتاد ذراع است به ذراع حضرت رسول (ص) و آن کتاب به املاء پیغمبر (ص) و به خط علی (ع) می باشد و در آن تمام احکام حلال و حرام و هرآنچه مردم بدان نیاز دارند ذکر شده است. [الذریعه/ ج۵ /ص۱۱۹]

ابوبصیر گوید: امام صادق(ع) فرمود: همانا جامعه نزد ماست، اما مردم چه می دانند که جامعه چیست؟

عرض کردم فدایت شوم جامعه چیست؟

فرمود: طوماری است به طول هفتاد ذراع پیامبر(ص) به املاء زبانی آن حضرت و دستخط علی(ع)، تمام حلال و حرام و همه نیازهای دینی مردم، حتی جریمه خراش در آن موجود است. سپس با دست به بدن من زد و فرمود: به من اجازه می دهی ای ابا محمد؟

عرض کردم من از آنِ شمایم هرچه خواهی بنما، آنگاه با دست مبارک مرا نشگون گرفت و فرمود: حتی جریمهٔ این نشگون در جامعه وجود دارد.

سپس فرمود: همانا جفر نزد ماست، مردم چه می دانند جفر چیست؟

عرض کردم: جفر چیست؟

فرمود: مخزنی است از چرم که علم انبیاء و اوصیاء و دانشمندان گذشته بنی اسرائیل در آن است. [کافی/ ج ۱/ کتاب الحجه/ص ۳۴۴]

ابوعبیده گوید: یکی از شیعیان از حضرت صادق(ع) راجع به جفر پرسید، حضرت فرمود: پوست گاوی است پر از علم، عرض کرد: جامعه چیست؟

فرمود: طوماری است به طول هفتاد ذراع و عرض یک پوست مانند ران شتر فربه که تمام نیازهای مردم در آن نوشته است. [کافی/ ج ۱/ص ۳۴۹]

جِنّ: پوشیدگی و هر چیز پوشیده از حواس، پری و دیو، ضد انس

جن در اصل به معنی چیزی است که از حس انسان پوشیده باشد، مثلاً می گوییم فلمّا جنّ علیه اللیل یعنی هنگامی که پرده سیاه شب او را

پوشاند و به همین جهت «مجنون» به کسی که عقلش پوشیده و «جنین» به طفلی که در رحم مادر پوشانده شده و «جنّت» به باغی که زمینش را درختان پوشانده اند و «جنان» به قلب که در میان سینه پوشانده شده و «جُنّه» به معنی سپر که انسان را از ضربات دشمن می پوشاند، آمده است بنابر این جن یک نوع موجود عاقلی است که از حس انسان پوشیده است و دیده نمی شود و بعضی از دانشمندان از آنان به ارواح عاقله(موجود مجرد از ماده) تعبیر کرده اند، در حالی که آنها از آتش که ماده است، آفریده شده اند و چیزی که منشأ مادی دارد نمی تواند مجرد باشد و صرف دیده نشدن دلالت بر تجرد نمی کند مانند موجودات ذرّه بینی که با چشم دیده نمی شوند ولی مجرد هم نیستند و هوا و ... بلکه می توان گفت که جن جسم لطیف است که رویت نمی شوند ولی می توانند به خواست خود، خود را به صورت های مختلفی در آورده از قبیل انسان، گربه سیاه، سگ و مار و ... درآورده و دیده شوند.

نکاتی که در باره جن از قرآن و روایات استفاده می شود:

۱) دارای عقل و شعور و فهم و درک، و مسئولیت و تکلیف اند.

۲) عده ای از انسان ها به عده ای از جنیان پناه می برند.

۳) آنها با بعضی از انسان ها ارتباط برقرار می کنند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی(در محدودهٔ عالم ملک و ماده) دارند به اغوای انسان ها می پردازند.

۴) قبل از بعثت پیامبر(ص) از آسمان ها استراق سمع می کردند و سخنان فرشتگان و موکلان عالم ناسوت(ماده و طبیعت) را که در بارهٔ حوادث آینده ارضی صحبت می کردند می شنیدند و در اختیار بعضی از انسان ها قرار می دادند.

۵) بعد از بعثت به وسیلهٔ شعاب سنگ ها از آسمان ها رانده شدند و نتوانستند استراق سمع نموده و از اخبار آینده باخبر شوند.

۶) کاهنانی که از طریق ارتباط با جنیان از غیب و آینده خبر می دادند دورانشان پایان یافت و نتوانستند از غیب خبر دهند.

۷) عده ای از آنان صالح و عده ای ناصالحند.

۸) دارای اراده و اختیارند.

۹) گروهی مؤمن و گروهی کافرند.

۱۰) از آتش آفریده شده اند (و خلقنا الجان من مارج من نار [الرحمن/۱۵]).

۱۱) قبل از انسان خلق شده اند(والجان خلقناه من قبل[حجر/۲۷])

۱۲) نسل و نژاد دارند و همانند انسان تکثیر نسل می کنند.

۱۳) در آخرت مبعوث می گردند و به پیامد اعمال خویش می رسند.

۱۴) بر انجام کارهای هنری و سنگین توانمندند و حضرت سلیمان(ع) در انجام کارهای سنگین که از قدرت بشر خارج بود و کارهای هنری و تزئینی از آنان کمک می گرفت.

۱۵) از سرعت زیادی برخوردارند.

۱۶) به خاطر داشتن جسم لطیف به هر شکلی در می آیند، یا بنا به مصلحتی که خدای عز و جل این خصوصیات را در آنها قرار داده که می توانند در هر شکلی ظاهر شوند و اصناف مختلفی دارند؛ که بعضی به صورت سودانی ها و یا هندی ها و برخی به صورت کردها و اصناف و قومیت های دیگر مردم و صنفی به صورت مار و عقرب و حشرات و گروهی به صورت سگ و گربه سیاه دیده می شوند.

۱۷) اصناف و اقسام مختلفی دارند. چنانکه امام صادق(ع) می فرماید: جن سه گروه است: گروهی با ملائکه اند، و گروهی در هوا پرواز می کنند، و گروهی سگان و مارند. [بحار/ج ۶۰/ص۷۸]

و پیامبر(ص) می فرماید: جن سه دسته اند: دسته ای مارها و عقربها و حشرات زمینند، و گروهی مانند باد در هوا هستند، و گروهی (مانند انسانند که) بر آنها حساب و عقاب است. [بحار/ج ۶۰/ ۲۹۱]

و باز می فرماید: خداوند جن را پنج صنف آفریده است: صنفی مانند باد در هوا(ناپیدا هستند) و صنفی به صورت مارها، و صنفی به

و باز می فرماید: خداوند جن را پنج صنف آفریده است: صنفی مانند باد در هوا(ناپیدا هستند) و صنفی به صورت مارها، و صنفی به صورت عقرب ها، و صنفی حشرات زمینند، و صنفی از آنها مانند انسانند که بر آنها حساب و عقاب است.

[بحار ج۸۷/ص۲۲۴]

۱۸) برخی از جنیان در بیابان ها زندگی می کنند و مأموریت دارند که به کمک گمشدگان شتافته و آنان را نجات داده را بر آنان نشان دهند فلذا اگر در بیابانی راه را گم کردید و یا نیاز به کمک داشتید، جنیان را به کمک خود بطلبید.

علی(ع) می فرماید: هر کس از شما در سفری گم شد و یا بر جان خود ترسید به آواز بلند بگوید: «**یا صالح اغثنی**» در میان برادران جن شما جنی هست به نام صالح که به خاطر شما شهرها را می گردد و خود را آماده خدمت برای شما ساخته است، چون صدا بشنود جواب می دهد و گمشده شما را راهنمائی نموده و چهارپائی که فرار کرده نگه می دارد.

[خصال ج ۲/ ص۷۵۱، وسائل / ج ۱۱/ ص۴۳۳]

محل زندگی جنیان: گروهی از آنها که از باد خلق شده اند در همه جا هستند و جای خاصی برای زندگی ندارند و صنفی در خرابه ها زندگی می کنند و برخی در دشت ها و بیابان ها و بعضی در دره ها و صخره های تند و عده ای در زمین های سرخ رنگ و مؤمنین آنها در

سقف خانه های مؤمنان زندگی می کنند و مزاحم کسی هم نیستند و به کسی آسیب نمی رسانند.

جوزا: جوزاء. نام برجی است از بروج آسمان. در اصل لغت جوزا به معنی گوسفند سیاه است که میان او سفید باشد و چون این چنین گوسفند در میان گلهٔ گوسفندان سیاه مطلق به غایت اظهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز به نسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همهٔ بروج ممتاز است لهذا به این اسم مسمی کردند و صورتش به شکل دو کودک برهنه است که پی همدیگر درآمده‌اند.

دوپیکر. یکی از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی، و آنرا توأمان نیز گویند. یکی از دو خانهٔ عطارد است و خانهٔ دیگر آن سنبله است. نام صورت دیگر است از صور جنوبی بصورت مرد قائم بدو صورتی از صور منطقةالبروج میان ثور و سرطان که در آن هشتادوپنج ستاره رصد کرده‌اند به شکل دو تن ایستاده تخیل شده، دستها بر گردن یکدیگر دارند، سرها سوی شمال شرقی و پاها به جنوب غربی

چشم‌زخم: آزار و نقصانی است که به سبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را بهم رسد، و عرب «العین اللامه» خوانند. چشم شور و دیده شور و نظر شور، عبارت از آن است که شخصی چیز حَسِین و مرغوب را نگاه کند و به طریق حسد در وی نظر اندازد و بعضی گویند در چشم‌زخم حسد ضرور نیست، گاهی نظر

دوست هم کار می کند، آزار و نقصانی که از اثر نظر بد به کسي و یا چیزی رسد. اثر بد که از نگاه یا کلام کسی بر کسی یا چیزی برسد. آسیب و زیانی که از نگاه پرمحبت و تحسین یا از نظر آمیخته به حسد و حیرت شورچشمان به افراد یا اشیاء رسد. اثر چشم شور. آسیب نگاه شورچشمان

چشم‌زخم دیدن: آسیب دیدن از چشم بد. زیان و آسیب از چشم شور دیدن

چشم‌زخم رسانیدن: کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب رسانیدن. نظر زدن. با چشم صدمه زدن

در تأثیر چشم، اثر کننده چشم نیست، بلکه نفس نگاه کننده است که در شی یا شخص تأثیر می گذارد.

و روایاتی که از امامان معصوم(ع) و دعاهایی که در دفع آن نقل شده حاکی از حقیقت و واقعیت چشم زخم است، از جمله علی (ع) در حکمت ۴۰۰ نهج البلاغه می فرماید: چشم زخم حق است و توسل به دعا برای دفع آن نیز حق است. و نیز مردی از امام رضا (ع) در بارهٔ چشم زخم سوال کرد: حضرت فرمود: واقعیت دارد و اگر گرفتار آن شدی دستت را تا محاذی صورت ببر و سورهٔ حمد و توحید و معوذتین(ناس و فلق) را بخوان و دست هایت را بر پیشانی بمال که به اذن خدا نافع خواهد بود. [مکارم الاخلاق/ج۲/ ص۳۲۶]

و از نظر فلاسفه چشم زخم ناشی از قوت نفس است و مبدء آن یک حالت نفسانی اعجاب آور است که در شی یا شخص مورد تعجب تأثیر می گذارد و در واقع علت چشم زخم آن حالت نفسانی است که تعجب نامیده می شود و در شی یا شخص مورد تعجب اثر می گذارد؛ زیرا خاصیت نفس قوی چنین است.

علم حروف: علمی است که از خواص حروف به طور مفرد یا مرکب بحث می کند.

علماء حروف گویند: اسماء خدا که بوجود آورندگان جهانند مرکب از حروف هستند، پس حروف در حقیقت تشکیل دهنده همه عوالم، و روح عالم هستند و بنابر این می توان به وسیله آن حروف و اسماء حتی در عالم طبیعت تأثیر نمود.

بعضی از علماء فن معتقدند: علت تأثیر همان مزاج حروف است. اینان برای حروف مانند عناصر اربعه،چهار قسم مزاج قائلند، هفت حرف آتشی مزاج که عبارتند از: «ا، ه، ط، م، ف، س، ذ» و هفت حرف هوائی «ب، و، ی، ن، ض،ت، ظ» و هفت حرف خاکی « د، ح، ل، ع، خ، ش» و هفت حرف آبی مزاج «ج، ث، ز ص، غ، ق، ک».

به وسیله حروف آتشین بیماری های سرد دفع و حرارت را تقویت کنند مانند تأثیرات مریخ و به وسیله حرف های آبی ضد آن را انجام دهند. و گروهی علت تأثیر حروف را در عددی که در آن حرف پنهان

است می دانند و گویند هر حرفی نماینده عددی است مانند: «ا، ب، ج، د= ۱،۲،۳،۴»

حروف را خواصی است و بنای بسیاری از طلسمات و اوراد و ادعیه بر همین خواص حروف است، طالع بینی و غیره نیز از معرفت خواص حروف بود. و بالجمله علم حروف یا علم خواص حروف را «علم جفر» نیز گویند.

اقسام حروف

حروف به اعتبار اسماء منقسم به دو قسمند: حروف علیه، حروف دنیه.

حروف علیه آن حروفی است که قوام آنها با الف باشد و انتهای آنها همزه و دوازده حرفند: باء، تاء، ثاء، حاء، خاء، راء، زاء، طاء، ظاء، فاء، هاء، یاء.

و شانزده حرف دیگر از حروف تهجی را **دنیه** خوانند: الف، جیم، دال، ذال، سین، شین، صاد، ضاد، عین، غین، قاف، کاف، لام، میم، نون، واو.

اقسام دیگر حروف: حروف اعلی، حروف دنی، حروف ادنی.

حروف اَعلی آن حروفی است که حقتعالی در اوائل سوره های قرآن آورده است مانند: الم، کهیعص، ن، ق، حم.

حروف دَنی را حروف خلق خوانند به این معنا که حقتعالی به آن حروف محبت آورد بر خلق، ترتیب گفتنش اینست: یاذاالجلال والاکرام.

حروف اَدنی حروفی است که حقتعالی سورهٔ فاتحة الکتاب را از آن حمایت کرده و در آن از این حروف هیچ نباشد. ث، ج، خ، ز، ش، ظ، ظ، ف.

تقسیم دیگر حروف: حروف مسروری، حروف ملفوظی، حروف ملبوبی

حروف مَسروری: حروفی که دو حرفی می باشند و دوازده حرفند: با، تا، ثا، حا، خا، را، زا، طا، ظا، فا، ها، یا.

حروف مَلفُوظی: حروفی که سه حرفی می باشند و آخر آنها مثل اولش نیست و آن سیزده حرف می باشد: الف، جیم، دال، ذال، سین، شین، عین، غین، کاف، قاف، لام، صاد، ضاد.

حروف مَلبُوبی: حروفی که سه حرفی می باشند و آخر آنها هم مثل اول آنهاست: مانند: میم، نون، واو

اقسام دیگر حروف: حروف نورانی، حروف ظلمانی

حروف بیست و هشت گانه به اعتبار وقوع آنها در اوایل سوره های قرآن و عدم وقوع آنها به نورانی و ظلمانی تقسیم می شوند.

حروف نورانی: حروفی که در آغاز سوره‌های قرآنی آمده است، و حروف مقطعه اوایل سور قرآن بعد از حذف مکررات چهارده حرف است: ص، ر، ا، ط، ع، ل، ح، ق، ن، م، س، ک، ه. **صراط علی حق نمسکه**

حروف ظلمانی: این حروف را به جهت آن ظلمانی گویند که اصلاً از این حروف در اسماء الحسنی نباشد و آن چهارده حرف است: ب، ت، ث، ج، خ، د، ذ، ز، ض، ظ، غ، ف، ش، و.

حروف کامل: حروف زُبری دارد و بیّنه ای؛ مثلاً «الف» زُبرش «ا» و بینه اش «ل، ف» می باشد. اگر اجزاء زُبر و بینه مساوی بودند در عدد، آن را حروف کامل گویند؛ مانند«سین» که زُبرش «س» ۶۰ و بینه اش که

«ی، ن» است «ی» ۱۰ و «ن» ۵۰ که جمعاً ۶۰ می شود پس زبر آن با بینه اش مساوی است.

و مابقی حروف را **ناقص** گویند؛ چون یا زبر آن زیادتر از بینه اش می باشد مانند ذال که «ذ» ۷۰۰ و بینه اش که «ا، ل» است «ا» ۱ و «ل» ۳۰ که جمعاً ۳۱ می شود، یا زبر آن کمتر از بینه اش می باشد مانند: جیم، زبرش «ج» ۳ و بینه اش «ی، م» «ی» ۱۰ و «م» ۴۰ که جمعاً ۵۰ می شود.

حرف مَسروری: در اصطلاح اهل جفر در برابر حرف ملفوظی و حرف ملبوبی است. حرفی است که نام آن از سه حرف تشکیل شده و اول و آخر آن یک جنس باشد: میم (م ی م)، نون (ن و ن).

حرف مَلبُوبی: حرف مکتوبی. در اصطلاح اهل جفر در برابر حرف ملفوظی و حرف مسروری است، و آن حرفی باشد که نام آن از دو حرف تشکیل شود و آنها دوازده حرفند: با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا.

حِجاب: ادعیه ای که شخص را از شرّ دشمنان مصون و از چشم بداندیشان پنهان می دارد تا او را نبینند و از وی یاد نکنند و اندیشه اذیت و آزارش به خاطر نگذرانند.

حِرز: در لغت بمعنی حفظ و جای استوار است و در اصطلاح نوعی از تعویذ بمعنی عام است مخصوصا الواح و ادعیه که برای حفظ از بلیات و شرّ اعداء و حوادث و آفات ناهنجار نوشته و با خود دارند مانند حرز

حَمَل: بره. برهٔ سال دوم درآمده، برجی است در آسمان و آن از برج‌های بهاری است. ماه اول سال شمسی، به صورت میش نر است صاحب دو شاخ، سر او به طرف مغرب و دم او به طرف مشرق و پشت به شمال و یا به جنوب و متوجه شده است به سوی پشت خود. روزی که آفتاب در این برج داخل شود همان روز، نوروز است و شرف آفتاب در این برج می شود و مدت ماندن آفتاب در این برج را فروردین گویند و ابتدای بهار از این ماه باشد. نام صورتی از صورتهای بروج فلکیه و آن را بر صورت بره‌ای توهم کرده‌اند و کواکب آن سیزده است و پیش احکامیان این برج بیت‌الشرف آفتاب است و مطابق است با فروردین.

حُوت: ماهی، ماهی بزرگ، برج دوازدهم از بروج دوازده گانهٔ فلکی و آن را بر مثال دو ماهی توهم کنند دنبال هر دو بهم پیوسته و کواکب آن سی و چهار است و بیرون از صورت چهار کوکب. یکی از دو خانه و بیت مشتری است و خانهٔ دیگر او قوس است.

خافیه: علم خافیه، حروف آنچه را که می خواهند؛ و یا آنچه از اسماء که مناسب با خواسته اش می باشد تکسیر می کنند و از تکسیر آن حروف اسماء، آن فرشتگان و شیطان هائی که موکل بر مطلوب او هستند، در می آورند، و نیز دعائی که از آن حروف درست می شود، و خواندن آن دعا که برای رسیدن به مطلوبش مؤثر است، استخراج می کنند.

د ذ

دَبَران: یکی از منازل قمر و آن پنج ستاره است در ثور. منزل چهارم است از منازل قمر بعد از ثریا و پیش از هقعه. از منازل بیست و هشتگانهٔ ماه و از رباطات است. ستاره‌ای است بزرگ و روشن و سرخ‌گون بر آن چشم گاو که سوی مشرق نهاده است. منزل چهارم است از منازل قمر و آن از آخر ثریاست تا بیست‌ویک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و دو ثانیه از ثور و نزد احکامیان منزلی است نحس، چهارمین از منازل قمر و آن یک ستاره است و آن بر جای چشم صورت ثورست و از این‌رو آن را عین‌الثور گویند.

ستاره‌ای از قدر اول که برنگ اندکی به سرخی زند و در صورتی از صور فلکی هم بدین نام واقعست و آن یکی از چهار کوکب ملکی مصریان قدیم است و عرب جاهلیت به نام دبران خورشید را می‌پرستیدند ستاره‌ای در صورت ثور و آنرا عین‌الثور نیز نامند. کوکبی است از قدر اول از کواکب برج ثور و او یکی از منازل قمر است.

[صبح الاعشی ج۲ ص۱۷۷]

و آن یک کوکب است نیک روشن و سرخ. آن به جای چشم ثور واقع شده است. چون کسی به وقت طلوع آن او را بیند کور شود، ستاره‌ای است روشن سرخ رنگ بر چشم ثور و با کواکب روی ثور بر شکل دالی است و روی او به طرف آن دال است و ماه گاه‌گاه او را بپوشاند و آن منزل چهارم است از منازل قمر و رقیب آن قلب است.

[جهان دانش ص۱۱۷]

دَلو: آوند آب‌کش، آنچه بدان آب کشند، ظرفی که بدان آب از چاه کشند، ظرفی بیشتر از پوست و گاهی فلزی برای کشیدن آب از چاه و غیره.

برجی است در آسمان، یازدهمین برج فلک که وبال آفتاب در آن است. و یکی از دو خانهٔ زحل است و خانهٔ دیگر آن جدی است.

یازدهمین برج از بروج دوازده‌گانهٔ فلک و آن ماه دوم زمستان است.

نام صورتی ازصور بروج فلکیه و آن برج یازدهم است چون از حمل آغاز کنی، و آنرا ساکب‌الماء نیز نامند، و آن را بر صورت مردی ایستاده توهم کرده‌اند با دستهای کشیده و به یک دست کوزه‌ای گرفته و نگونسار کرده و آب بر پای خویش می‌ریزد، و آن چهل و دو کوکب است و بیرون صورت سه کوکب.

صورت و برج یازدهمین از منطقةالبروج که میان جدی و حوت جای دارد، و در آن یکصدوهشت ستاره باشد چهار از قدر سیم، و به صورت مردی تخیل شده کوزه یا دلوی واژگون بر دست که آب از آن روان است، و سعدالاخبیه و سعد بلع از ستارگان این صورت است.

آن به صورت مردی است ایستاده و دلوی در دست، سر او به سمت شمال و دو پایش به سمت جنوب و پشت او به سوی مشرق و رویش به مغرب است. ستارگان «خباء» از سعدالاخبیه سر او و دست چپ او هستند از بالای سر تا دلوی که در سمت راست اوست. سعدالاخبیه آرنج چپ اوست. و شکم وی «جرة» نام دارد. و دلو او چهار سعد است از سعدهای هفتگانه‌ای که از منازل قمر نیستند و آن چهار سعد عبارتند از: سعد ناشره، سعدالملك، سعدالبهائم، و سعدالمائح، و هر سعدی از آنها دو ستاره‌اند. بر پای چپ وی کوکبی است سپید که در عظمت شبیه به کوکب پای چپ است و فرغ مقدم در خارج از صورت اوست به سمت شمال. [صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۵۵]

دوایر حروف: ترتیبات حروف را به اصطلاح دوایر حروف گویند. - مثلاً دایرهٔ ابتث یا ابتثی، مقصود ترتیب حروف است به شکل ا ب ت ث ج ح خ ... که معروفترین دوایر حروف می باشد و نزد همگان معلوم و معمول است.- و همچنین دایرهٔ ابجد یا ابجدی، یعنی ترتیب حروف به جمل: ابجد، هوّز، حطّی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ. که آن هم معروف و در نوشتن حروف تقویم و گفتن مادّهٔ تاریخ معمول است.

دوایری که علمای فن ترتیب و مبنای اعمال قرار داده اند سیزده دایره می باشد که شش دایرهٔ اول مشهورتر و معمول تر است به این ترتیب:

ابتث، ابجد، اهطم، اجهب، ایقغ، اجدش، ارغی، انسغ، احست، ادیل، اجهز، افسج، اعهط.

بعضی در شش دایرهٔ معروف که به اصطلاح دوایر ستّه گفته می شود به جای اجهب دایرهٔ ارغی را گفته اند.

دایرهٔ اَهطَم: یکی از ترتیبات حروف بدین ترتیب: اهطم فشذ بوین صتض جزکس قثظ دحلع رخغ .

این دایره را از حروف ابجد بیرون آورده اند به این ترتیب که از حروف الف گرفته به رعایت چهار عنصر(آتش، باد، آب و خاک) و طبایع اربعه (دو کیفیت فاعلهٔ حرارت و برودت- و دو کیفیت منفعلهٔ رطوبت و یبوست) حروف را چهار چهار طرح کرده هر عنصری را از بالا به پایین و هر طبیعتی را به ترتیب حرارت و یبوست و رطوبت و برودت، هفت حرف داده اند- پس حروف به این ترتیب از کار بیرون آمده است:

اه ط م ف ش ذ (حروف ناری حارّ) — ب و ی ن ص ت ض (حروف هوایی یابس) — ج ز ک س ق ث ظ (حروف مائی رطب)- د ح ل ع ر خ غ(حروف خاکی بارد)

دایرهٔ اَیقَغ: یکی از ترتیبات حروف که از حروف ابجد به حساب جُمَّل بیرون آمده است به این ترتیب که از یک تا هزار یعنی از الف تا غین را به رعایت آحاد و عشرات و مآت از یک جنس پهلوی هم انداخته و از آن نه کلمه ساخته اند به این قرار:

ایقغ[ا ی ق غ= ۱، ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۰۰]- بکر[ب ک ر = ۲، ۲۰، ۲۰۰]- جلش [ج ل ش = ۳، ۳۰، ۳۰۰] — دمت[د م ت = ۴، ۴۰، ۴۰۰] — هنث[ه ن ث = ۵، ۵۰، ۵۰۰] — وسخ[و س خ = ۶، ۶۰، ۶۰۰] — زعذ[ز

ع ذ = ۷، ۷۰، ۷۰۰] – حفض[ح ف ض = ۸، ۸۰، ۸۰۰] – طـصـظ[ط ص ظ = ۹، ۹۰، ۹۰۰]

دیو: جن بدکار. زکریای رازی در مقام بیان دیو گوید:

نفس های جاهلان بدکردار که از جسد جدا شوند اندر این عالم بمانند بر آنچه بر حسرت شهوت های حسی بیرون شود از جسد و آن آرزوها مر او را کشد که از طبایع نتواند گریزد و آن نفس در جسمی زشت شود و اندر عالم همی گردد و مردمان را بفریبد و بدکرداری آموزد و اندر بیابان ها مردمان را راه گم کند تا هلاک شوند.

[رسائل زکریای رازی/ص۱۷۷]

ذابِح: نعت فاعلی از ذبح، سربرنده، ذبح‌کنندهٔ حیوان مأکول اللحم، بسمل‌کننده،

سعد ذابح؛ یکی از منازل قمر است و آن دو ستاره است روشن که میان آن دو مسافتی به مقدار یک گز است و در جای ذبح یکی از آن دو ستاره‌ای است خرد که گوئی آن ستارهٔ روشن ستارهٔ خرد را ذبح کردن خواهد.

ذِراع: یا ذراع مبسوطهٔ اسد. منزل هفتم از منازل قمر؛ بازوی شیر، و آن رقیب بلده و از رباطات سیم است. و آن مجموع دو ستاره است به فاصله نیزه‌ای از یکدیگر بر دو سر توأمین یعنی بر دو سر دو پیکر که یکی را رأس‌التوأم الغربی و دیگری را رأس‌التوأم الشرقی خوانند. ستارهٔ غربی از قدر اول و شرقی از قدر دوم است. و نیز ابوریحان بیرونی در التفهیم گوید: هر دو سر دو پیکر را ذراع مبسوطه نام کرده‌اند. و حاصل آنکه اسد یا شیر فلک را دو ذراع یعنی دو رش است، مبسوطهٔ و مقبوضهٔ

یعنی رش گشاده و رش فراهم‌آمده و مجدالدین گوید ذراع مبسوطهٔ منزلی از منازل قمر است و صاحب عباب ذراع مقبوضه را منزل قمر گفته است و مقبوضه آن است که از پی ناحیت شام برآید و ماه در آن منزل کند از تلو ناحیت یمن و میان این دو ذراع مقدار تازیانه‌ای فاصله است و مبسوطه بالاتر است از مقبوضه و مبسوطه را از آن روی مبسوطه نامند که کشیده‌تر از مقبوضه است و گاه باشد که قمر عدول کرده و در وی منزل کند

و عرب آن را بر ذراع مبسوط اسد یعنی شیرفلک توهم کند و این منزل پس از هنعه و پیش از نثره باشد. و طلوع آن چهار شب از تموز رفته باشد و سقوط آن چهار شب از کانون اول گذشته و آن از آخر هنعه است تا اول سرطان. و نزد احکامیان منزلی سعد است. و ذراع‌الاسد المبسوطهٔ را ذراع مطلق و ذراع مبسوطه و ذراع‌الجوزا نیز نامند.
ذراع‌الاسد المقبوضهٔ یا ذراع مقبوضهٔ: ابوریحان بیرونی در التفهیم گوید: هر دو ستارهٔ سگ پیشین [کلب مقدم]را ذراع مقبوضهٔ خوانند

و آن صورت شعریان است تثنیهٔ شعری و مرکب است از شعری العبور و شعرای شامیه. و مؤلف جهان دانش گوید: ذراع، دو ستاره‌است روشن بر دوش توأمین. عرب گوید که آن ذراع است و آن را ذراع مبسوطهٔ خوانند و ذراع مقبوضه شعرای شامی را خوانند و به نزدیک بعضی مقبوضه این است و ماه آن را بپوشاند. و آن منزل هفتم است از منازل قمر و رقیب آن بلده باشد. [جهان دانش/ ص ۱۱۸]

ر ز

رُقیه: عربی افسون است وکلماتی است که برای دفع امراض و تسکین اوجاع و رام کردن و بیرون کشیدن مار و کژدم از سوراخ و رفع آسیب پریان و گزندگان و مقاصد دیگر از این قبیل بنویسند یا بخوانند و بدمند، و همچنین اعمال که در این موارد بجای آورند تا مراد حاصل شود. مانند رُقیهٔ ضرس و حُمّی و عین و رقیهٔ حیّه یعنی افسون درد دندان و تب بند و افسون چشم درد یا چشم زخم، و افسون مار و امثال آن.

رشاء: ریسمان، بند دلو، ریسمان دلو

مَنزل بیست‌وهشتم از منازل قمر و آن چند ستارهٔ خرد است مسلسل در برج حوت مانند رسن و آن را بطن‌الحوت نیز گویند. از رباطات ششم است و آن از آخر فرع مؤخر است تا آخر برج حوت و نزد احکامیان منزلی سعد است.

رَمل: رمل به معنای ریگ است و گویند از معجزات دانیال نبی است و بدان جهت رمل گویند که جبرئیل (ع) بر ریگ نقطه‌ای چند کرده بود.

و گویند علمی است که در آن از اشکال شانزده‌گانه بحث می‌شود و نتیجهٔ آن استعلام از مجهولات احوال عالم است و موضوع آن اشکال

شانزده‌گانه و هدف آن وقوف بر احوال عالم است و صاحب این علم را رَمّال گویند. [کشاف اصطلاحات الفنون].

و صاحب نفائس الفنون گوید: علم رمل عبارت است از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و دلالات آن.

در معرفت رمل زدن: اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطه‌های خطوط بشمرند و گفته‌اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده نقطه نباشد، و به وقت رمل زدن از دست چپ آغاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو دو طرح کنند تا آنکه دو یا یکی بماند، پس از آنچه در آخر خطوط بماند از هر خطی خانه‌ای بیرون آرند و آنچه اول زده باشند در اول بنهند از دست راست و خانهٔ دیگر را بهمین ترتیب تا آخر، و از این چهار خانه چهار شکل دیگر را بیرون آرند چنانکه از اول هر شکلی از امهات یکی بردارند و خانهٔ پنجم بیرون آرند. و از دوم هر یکی ششم و از سوم هر یکی هفتم و از چهارم هر یکی هشتم و بعد از آن از اول و دوم در زیر هر دو نهم بیرون آید چنانکه اول یکم و اول دوم را با هم جمع کنند فرد باشد فردی بنهند و اگر زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سوم و چهارم بهمین ترتیب دهم بیرون آرند و از پنجم و ششم یازدهم و از هفتم و هشتم دوازدهم و بعد از آن از نهم و دهم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم. پس از این شکل پانزدهم که میزان رمل است و از اول شانزدهم بیرون آرند و اگر یکی از این اشکال هشتگانه که لحیان است و انکیس و حمره و بیاض و کوسج و نقی‌الخد و عتبهٔ داخل و عتبهٔ خارج در پانزدهم افتد رمل خطا بود و شرط

این آن است که زوج از دو فرد حاصل می‌شود و از زوج فرد حاصل نشود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در امهات باشد همچنان در نبات بود، پس آنچه از نبات حاصل آید مساوی آن باشد که از امهات حاصل شده باشد، پس ح سیزدهم که نتیجهٔ نتایج امهات است و چهاردهم که نتیجهٔ نبات است مساوی باشند. نقاط شکل پانزدهم فرد نتواند بود و هرگاه فرد باشد خطا بود اما هرگاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد. و بباید دانست که مجموع نقاط و اشکال شانزده‌گانه زیاده از نودوشش و کمتر از آن نتواند بود زیرا که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانکه اشاره کرده شد نیستند و آنچه متوسطند یا خماسی باشند یا سداسی یا سباعی و رباعی یک بیش نیست و آن طریق است و ثمانی نیز یک بیش نیست و آن جماعت است و خماسی چهارند: عتبهٔ داخل و عتبهٔ خارج و کوسج و نقی‌الخد، و سداسی شش‌اند: قبض‌الداخل و قبض‌الخارج و نصرهٔ داخل و نصرهٔ خارج و اجتماع و عقله، و سباعی چهار: لحیان و انکیس و حمره و بیاض و مجموع این اشکال شانزده است و شانزده را در وسط اشکال که سداسی است ضرب کنند نودوشش حاصل شود و از اشکال رمل هر آنچه اول او فرد بود و آخر او زوج آن را خارج خوانند و آنچه اول او زوج باشد و آخر او فرد داخل و آنچه اول و آخر زوج باشد آن را ثابت خوانند. [فرهنگ دهخدا]

استخراج ضمیر: علمای فن برای استخراج ضمیر طرق مختلفی ذکر کرده اند که به بعضی از آنها اشاره می شود:

اول: ابتدا نقطه های رمل را از خانهٔ اول تا خانهٔ پانزدهم می شماریم و بعد مجموع را از عدد «۱۲۰» که عددی است مساوی با مجموع نقاط

زوج از طالع تا میزان از باقی دوازده دوازده طرح می کنیم سپس باقی را می شماریم اگر یک بود سؤال از خانهٔ اول است . اگر دو بود سؤال از خانهٔ دوم است و همچنین تا خانهٔ دوازدهم.

دوم: نقطه های رمل را از طالع تا میزان شمرده سپس از مجموع دوازده دوازده طرح می نمائیم و حاصل را بر بیوت تقسیم نموده به هر کجا منتهی شد سؤال از آن بیت است.

سوم: نقطه های آتشی و خاکی اشکال را از طالع تا آخرین بیوت که خانهٔ شانزدهم باشد جمع می کنیم بعد مجموع را بین خانه ها تقسیم می کنیم و به هر خانه یک نقطه می دهیم پس به هر خانه ای که نقطه ها تمام شدند همان خانهٔ ضمیر است.

چهارم: در هر خانه ای که شکل اول تکرار شده باشد همان خانهٔ ضمیر است.

پنجم: به خانهٔ طالع نگاه می کنیم اگر شکل اول خارجی بود سؤال از حرکت و طلب گمشده و نظیر این امور است و اگر داخلی بود سؤال از امر بسیار دوری است و اگر ثابت بود دلالت دارد که سائل متحیر و سرگردان است و اگر منقلب بود دلالت دارد که سائل در اختیار بین دو امر مردد است.

اقسام اشکال شانزده گانه: علمای علم رمل اشکال شانزده گانه را به چهار قسم تقسیم کرده اند:

(١) اشکال ثابته و آن شکلی است که دو طرف آن یعنی سطر اول و سطر چهارمش نقطهٔ زوج (-) باشد.

(٢) اشکال منقلبه و آن شکلی است که طرفین آن نقطهٔ فرد(.) باشد.

(۳) اشکال داخله و آن شکلی است که سطر اولش نقطهٔ زوج(–) و سطر چهارمش فرد(.) باشد.
(۴) اشکال خارجه و آن شکلی است که سطر اولش نقطهٔ فرد(.) و سطر چهارمش زوج(–) باشد.

اشکال شانزده‌گانهٔ رمل

شماره	شکل
۱	فرح و آن دو فرد و زوج و فرد است
۲	لحیان و آن فرد و سه زوج است
۳	عتبة الداخل و آن زوج و سه فرد است
۴	بیاض و آن دو زوج و فرد و زوج است
۵	نفی الخلد و آن فرد و زوج و دو فرد است
۶	عتبة الخارج و آن سه فرد و یک زوج است
۷	حمرة و آن زوج و فرد و دو زوج است
۸	انکیس وآن سه زوج و یک فرد است
۹	نصرة الخارج و آن دو فرد و دو زوج است
۱۰	عقلة و آن یک فرد و دو زوج و یک فرد است
۱۱	اجتماع و آن یک زوج و دو فرد و یک زوج است
۱۲	نصرة الداخل و آن دو زوج و دو فرد است
۱۳	طریق و آن چهار فرد است
۱۴	قبض الخارج وآن یک فرد و زوج و فرد و زوج است
۱۵	جماعت و آن چهار زوج است
۱۶	قبض الداخل و آن یک زوج وفرد و زوج و فرد است

ریمیاء: علمی که به تمزیج بعضی از قوای ارضی با بعضی دیگر می پردازد تا از آن فعل غریبی ایجاد شود و شعبده نیز از آن است و گفته اند: ریمیاء علمی است که با تصرف در قوای ارضی در یک لحظه هر کجا خواهند بروند(طی الارض)

علمی که از استخدام قوای مادی بحث می کند تا به آثار عجیب آن دست یابد، به طوری که در حس بیننده آثاری خارق العاده در آید و این را «شعبده» هم می گویند.

زُبانی: نام منزل شانزدهم از منازل بیست و هشت گانهٔ ماه است، زبانیاالعقرب دو ستارهٔ روشن‌اند بر دو شاخ عقرب واقع میان شمال و جنوب، فاصلهٔ میان آن دو به اندازهٔ یک نیزه است و منزل ماه است در شب ۱۷، زبانیان دو ستارهٔروشن‌اند واقع بر دو شاخ «برج» عقرب، و در صحاح آمده که زبانیان دو شاخ عقرب و از منازل قمرند.

و ابن گناسهٔ گوید: دو ستاره‌اند واقع در برابر اکلیل فاصلهٔ آن دو به قدر یک نیزه و بیش از قامت یک مرد است، زبانی نام ستارگانی است از منازل (بروج) بر شکل شاخ کژدم و بر طبق تفسیری دیگر: زبانیان دو ستارهٔ روشن‌اند یعنی دو شاخ عقرب و از منزل‌های قمرند.

ابن کناسه گوید: از جمله ستارگان عقرب، زبانیاالعقربند این دو ستاره در برابر «اکلیل» به طور متفرق واقعند و فاصلهٔ میان آن دو به اندازهٔ یک نیزه و بزرگتر از قامت یک مرد است و اکلیل خود نام سه ستاره است در وسط و بطور غیر مستطیل قرار دارد. ابوزید گوید: ستارهٔ مذکور را زبانی و زبانیان و زبانیات و دو شاخ آن را زبانی العقرب یا زبانیاالعقرب گویند، زبانیات نیز گویند.

منزل شانزدهم بود از منازل بیست و هشت‌گانهٔ قمر و علامت او دو ستاره است بر دو کفهٔ میزان. و عرب گویند که این دو کوکب بر زبانای عقرب واقعند یعنی بر دو قرن او. و در «آثارالباقیه» آرد: پس از «غفرهٔ» که نام سه ستاره است واقع بر پشت «اسد» زبانا است که عبارت است از دو ستارهٔ درخشان، جدا از یکدیگر و فاصلهٔ آن دو پنج ذراع است. این دو ستاره در آنجا قرار گرفته‌اند که جایگاه شاخهای عقرب است (در تصویر برج عقرب). اما (در تصویرهایی که برای برجها ترسیم کرده‌اند) زبانی جزء صورت میزان قرار گرفته است. و گفته شده:

نام (زبانی) از زبن «بمعنی دفع» اشتقاق یافته از این روی که این دو ستاره دور از یکدیگر قرار گرفته‌اند. [الآثار الباقیة/ ص ۳۴۵]

و در موضع دیگر از همین کتاب آرد: «غفرهٔ» بالای «زبانی العقرب» قرار دارد و بمنزلهٔ مغفر (کلاه‌خود) آن است. و نیز در صفحهٔ ۳۵۰ در جدول «احوال کواکب منازل» آرد: زبانی نزد منجمان، کفهٔ میزان و نزد منجمان عرب شاخهای کژدم «زبانیاالعقرب» است. و هم در ص ۲۴۰ «در جدول اسماء و منازل قمر در لغات مختلف» آرد: بلغهٔ عرب، «زبانیان» بلغهٔ سغد، «فسرو» و بلغهٔ اهل خوارزم، «سرافسریو». در ترجمهٔ صور الکواکب آمده: اول (از کواکب میزان) جنوبی دو کوکب روشن است که آن را زبانی‌العقرب یعنی سروهای عقرب خوانند و او بر کفهٔ جنوبی میزان است از اکبر قدرسوم و بطلمیوس از قدر دوم آورده. (ترجمهٔ صور الکواکب). و نیز در همان کتاب آمده: اول و سوم را که بر دو کفه‌اند روشن‌ترند دو زبانا عقرب خوانند یعنی دو سر او و آن منزل شانزدهم قمر است

و بعضی گفته‌اند ایشان را زبانا از آن جهت خوانده‌اند که از یکدیگر مندفع‌اند یعنی دور، و زبن دفع باشد. (ترجمهٔ صور الکواکب). در کتاب کیهان شناخت آمده: منزل شانزدهم قمر را دو ستاره است روشن از یک دیگر دور و قمر جنوبی را کسف کند و شمال را نه. نام این دو ستاره به تازی زبانا و بپارسی سرونه. مواضع ایشان از صورتهای هر دو سروی کژدم و اندر صورتهای منجمان هر دو پلهٔ میزان است.

|صبح الاعشی ج۲ ص۱۶۰|

زُبُر: حرف اول از ملفوظی(آنچه تلفظ می شود) حروف را زُبُر می گویند مانند: «ا» از «الف» و «ج» از «جیم» و مابقی را بیّنه گویند.

زُبرَه: دوش، کتف مرد و شیر، مرد بزرگ‌شانه، موهایی که میان دو شانهٔ شیر، یا گوسفند نر و مانند آن فراهم آید، موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد، زبره موی قفای شیر و عفریه موی پیشانی او، موهایی را که در یک موضع انبوه شده باشد زبرهٔ خوانند. قطعهٔ بزرگ از آهن، سینهٔ شیر و مردان را زبرهٔ گویند به مناسبت آنکه موضع زبره (موی) است. موی انبوه در بازوان و سینه ، پارهٔ آهن. ج، زُبَر و زُبُر. در قرآن است: آتونی زبرالحدید... (قرآن ۱۸:۹۶) سندان، پتک آهنگر.

دو ستاره‌اند روشن بر دو دوش اسد و آن منزل یازدهم از منازل قمر است دو ستارهٔ روشن‌اند در کاهل (برج) اسد و قمر در شب ۱۲ ماه در آن منزل می کند، دو ستاره‌اند روشن بر دوش برج اسد. یکی از کواکب را که از منازل است مجازاً زبره خوانند و آنرا تشبیه به کاهل شیر کنند. ابن کناسه گوید:

از ستارگان برج اسد خراتانند که دو ستارهٔ روشنند واقع بر کاهل او. به قدر تازیانه‌ای از یکدیگر دورند و از منازل قمرند. کواکب برج اسد هشت‌اند و دو ستاره از آنها که منزل قمرند خراتان خوانند و چون این دو ستارهٔ درخشان که به قدر تازیانه ای از یکدیگر دورند بر موضع کاهل از برج اسد واقع‌اند، آنها را تشبیه به کاهل اسد کنند و زبره خوانند. زبره منزل یازدهم بود و علامت آن دو ستاره است یکی از قدر ثانی و دیگری از قدر ثالث بر مؤخر صورت اسد و بعد بین آن دو به قدر دو ذراع و نیم بود تخمیناً. آنکه روشن‌تر است آن را ظهرالاسد گویند. نزد عرب آن دو ستاره بمنزلهٔ زبرهٔ اسد است یعنی میان دو کتف او. میان آن دو به قدر تازیانه‌ای فاصله است، این دو ستاره را خَرَتَین نیز خوانند از خَرت بمعنی سوراخ. گویی هر یک از آن دو در جوف (برج) اسد نفوذ کنند. به طوریکه در صورت های بروج نشان می دهند، محل این ستارگان، ران (برج) اسد است و یکی از آن دو بر رستنگاه دم واقع است. در عراق مقارن با طلوع این دو ستاره، سهیل دیده میشود.

[الاثارالباقیه، بیرونی/ ص۲۳۳]

زجر: فالگویی کردن به مرغان و بانگ زدن بر آنها، گویند: زجر لطائر؛ هر گاه آنرا به فال (بد) گیرد و از دیدن آن پیش بینی حوادثی کند، پس آن را براند.

زجر و عیافت، فالگیری از پرنده است، بدین گونه که سنگی به سوی پرنده می افکنند و یا بر وی بانگ می زنند، پس اگر پرنده به سوی راست پرد فال نیک از آن گیرند و اگر به سمت چپ پرد فال بد. و کلاغ بوزاجر گویند زیرا بیشتر تفأل و تطیر با او کنند. زجر طائر؛ فال گرفتن

به پرندگان. کیش کردن پرندگان و پراندن آنها از محل خود برای تفأل زدن با پرواز آنان.

زجر به مجاز فالگیری به پرنده و پرانیدن او را گویند و لیث گوید: زجر آن است که پرنده یا آهویی را برانند و از کیفیت پریدن او فال گیرند. و این همان طیره است که در شرع (اسلام) از آن نهی شده است.

زجاج گوید: زجر پرندگان یا غیر پرندگان آن است که به راست رفتن آنها را به فال نیک گیرند و به چپ رفتن آنها را به فال بد و کاهن را زاجر گویند از آن روی که هر گاه چیزی را به فال بد گیرد و در امری گمان شومی برد، با بانگ و فریاد، دیگران را متوجه سازد و از اقدام بدان نهی کند. زجر حیوانات و درندگان نیز از همین باب است.

دانش زجر و پیشگویی بر پایهٔ پریدن و آوای پرندگان، درخشیدن برق یا دیگر حوادث مهم جَوّی مانند نیازک، اقسام بادها، خسوف، کسوف و نیز سمت پرش پرندگان (که لفظ طیرهٔ را از آن گرفته‌اند)، و نیز خواندن خروس و یا خوردن پرنده تخمی که در قفس گذارده شده، می باشد. بسیاری از حوادث خرد و ناچیز را نیز به فال بد می گرفتند، و نشانهٔ شومی می دانستند مانند: عطسه، دچار اندوه و دلتنگی ناگهانی شدن، ریختن نمک بر خوان، یا باده برجامه و یا گذشتن حیوان از جلو شخصی به طوری که راه را بر او قطع کند.

بدان که زجر و طیره و عیافت یک چیز است، و آن استدلال کردن است از رفتار وحوش و آواز مرغان بر وقوع حوادث. چنانکه اگر وحشی از جانب راست در آمدی «سانح» گفتندی و آن را خجسته دانستندی و اگر ازچپ در آمدی، آن را «بارح» گفتندی و شوم داشتندی. و اگر از پیش در آمدی، آن را «نطیح»

خواندندی و مبارک دانستندی. و اگر از پس در آمدی، «قعید» خواندندی و نشان ادبار دانستندی. و همچنین اگر غراب از سوی راست یا از سوی چپ بانگ کردی، همین حکم کردندی.

[یواقیت العلوم، فن سی ام، ص ۲۶۶]

زمام: نزد اهل جفر، سطر تکسیر را گویند و زمام باب آن سطر باشد که باب از وی تکسیر کنند... و چون اسمی یا کلمه‌ای را یکی از اقسام بسط حروف گیرند لازم است که حروف مکرر را ساقط کنند و حروفی را که خالص باشد یعنی غیرمکرر بر توالی یکدیگر ثبت نموده یک سطر سازند و آن سطر را در اصطلاح جفریان زمام گویند.

س ش

سانِح: صیدی که از جانب دست چپ به طرف دست راست تیرانداز درآید و این طور صید را مبارک دانند و بارح را که ضد این است شوم گویند. [رجوع شود به زجر]

العرب تتیمن بالسانح و تتشأم بالبارح و منه مثل: من لی بالسانح بعد البارح؛ ای بالمبارک بعد الشوم.

سِحر: افسون، فسون و جادوی

معانی لغوی سحر:

سحر در لغت معانی متعددی دارد:

۱) هر چیزی که اصل و مأخذ آن لطیف و دقیق باشد. یعنی سحر مانند چیز لطیف و دقیق و خفی است. از این جهت با چشم درک نمی شود، چنانکه شیء لطیف با چشم دیده نمی شود.

۲) برگرداندن چیزی از ظاهر آن

۳) مکر و فریب دادن، گویند: زید عمرو را سحر کرد یعنی او را فریب داد.

۴) باطل را به صورت حق جلوه دادن، یعنی جلوه دادن چیزی که حقیقت و واقعیت ندارند.

۵) جذب، گفته می شود طبیعت ساحر است یعنی جذب کننده است، به همین خاطر به پیامبر گرامی (ص) ساحر می گفتند یعنی او سحر بیان دارد و مردم مجذوب بیان آن حضرت می شوند.

۶) غذا دادن مانند سحر زید عمروا بالطعام و الشراب ای غذاه بهما زید عمرو را به طعام و غذا سحر کرد یعنی به او آب و غذا داد یا خوراند.

۷) فساد و خراب کردن مانند سحر المطر الطین و التراب ای افسدهما باران گل و خاک را سحر کرد یعنی آنها را خراب کرد.

معانی اصطلاحی سحر

۱) انه کلام یتکلم به او یکتبه، او رقیة او یعمل شیء تؤثر فی بدن المسحور، او قلبه او عقله من غیر مباشره « سحر کلام یا نوشته یا چیزی است به گردن آویزان می کنند یا بدون مباشرت و دارو خوراندن و از نزدیک کاری کردن، کاری می کنند که در بدن سحر شده یا در قلب یا در عقلش اثر کند.

۲)تعریف فوق با زیادتی عقدا یعنی به وسیله گره زدن در سحر شده تأثیر گذارند(مراد از عقد گرهی است که زنان ساحر نخی را برمی داشتند و کلمات مخصوصی می خواندند و بر نخ گره زده و بر آن فوت می کردند،یعنی هر چیزی که زنان ساحر بخوانند از رقیه و عوذه و گره بزنند و بر آن فوت کنند. «من شر النفاثات فی العقد»)

۳) تعریف فوق با زیادتی او اقسام او عزائم یحدث بسببها ضرر علی الغیر: یعنی یا با قسم دادن یا با عزائم که به سبب آنها در دیگران ضرر حادث شود.

۴) تعریف فوق با زیادتی الدخنة و التصویر و النفث و تصفیة النفس: یعنی برای اضرار به غیر در جای مخصوصی در اوقات مخصوصی رقیه می خوانند یا می نویسند.

مراد از تصویر نقش مجسمه مسحور است که بعد از این کار عضو مخصوصی را که می خواهد به آن ضرر برساند به همان عضو رقیه می خواند یا می نویسد.

و مراد از نفث فوت کردن بر گره بعد از عویذه خواندن و گره زدن است.

و مراد از تصفیه نفس مجبور کردن مسحور و اضلال اوست با ریاضات حرام مانند مرتاضان هند که اعمال شاقه و عجیبی انجام می دهند مثلاً

مدت طولانی بر روی یک پا می ایسند و تا عمر دارند بر روی دستهایشان راه می روند و ...

۵) سحر عبارت است از استخدام ملائکه (به خدمت گرفتن فرشتگان) و استفاده کردن از شیاطین و جنیان در کشف غایبات و علاج دیوانه به وسیلهٔ آنها و حاضر کردن آنها و عارض کردنشان به بدن بچه یا زن و کشف غائبات از زبانشان می باشد.

۶) به وجود آوردن کارهای خارق العاده به مجرد تأثیر نفسانی است و مراد از تأثیر نفسانی این است که ساحر با سحر بر مسحور اثر می گذارد به طوری که چیزهای عجیب و غریبی می بیند مثلا می بیند تمام اطاق را آب گرفته و کشتی ها در آن جریان دارند و او غرق می شود، این سحر است یا به کمک فلکیات(اجرام سماوی) انجام می دهد، بنابر این که آنها حیات، اراده و اختیار دارند و ساحر از آنها می خواهد که فلان کار خارق العاده را بکند و این «**خواندن کواکب**» است.

یا کارهای خارق العاده را به وسیله امتزاج قوای سماوی با قوای ارضی به وجود می آورد مثلا دائره هایی می کشد یا مربع ها یا مثلثاتی که مشتمل بر حروف و اعدادی است که اشاره به قوای علویه است که عبارتند از نجوم و افلاک و آن مربعات و مثلثات و دوائر در مسحور اثر می گذارد و این را «**طلسمات**» گویند.

یـا کارهـای خـارق العـاده را از طریـق اسـتعانت از ارواح مجـرد بـه وجـود می آورند مثلا روح کسی را احضار می کنند و مسائلی را از غائبات از آنها می پرسند و جواب دریافت می کنند و این را «**عزائم**» گویند.

۷) سحر عملی است که استفاده می شـود از آن ملکـه نفسانی، کـه انسان بـه وسیله آن ملکه بر انجام کارهای عجیب و غریب به وسـیله اسـباب خفـی قدرت پیدا می کند.

۸) سحر کلام یا کتابت یا عملی است که به وسیلهٔ آن بدون مباشـرت ضـرری در بدن یا قلب یا عقـل مـسحور حـادث شـود ، و از آن جملـه اسـت کـه کاری کنند که مسحور نتواند با حلال خود نزدیکـی کنـد و جـدائی بـین زن و شوهر و به کارگیری جن و شیاطین در کشف غائب و علاج دیوانه.

آیا سحر حقیقت دارد یا تخیل صرف است؟

بعضی از علمـا و حکمـا معتقدنـد کـه سـحر امـری تخیلـی اسـت و هیچگونه حقیقـت و واقعیتی ندارد، حتی برخی از معاصران اصرار بـر ایـن دارند که سحر امری وهمی و تخیلی است و وقتی مـی خواهنـد بـر امـور وهمی و خرافی مثالی بیاورند از سحر یاد می کنند و تأسـف مـی خورنـد که چرا اکثر فلاسفه و محققان قائل به امر خرافی شده اند ولی با توجه بـه آیات و روایاتی که دربارهٔ سحر و آثار آن وجود دارد دلالت بر حقانیـت

سحر دارد و نمی توان حقیقت و اثر آن را انکار نمود که در ذیل به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱) قضیه هاروت و ماروت(دو فرشته ای که در زمان سلیمان(ع) به مردم بابل ابطال سحر یاد می دادند) اگر سحر حقیقت نداشته باشد ابطال آن معنا نخواهد داشت و نزول آنها از طرف خدا بر مردم بابل لغو و عبث خواهد بود و صدور کار عبث از حکیم مطلق قبیح است.

وَاتَّبَعُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيمانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيمانُ وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحرَ وَ مَا أُنزِلَ عَلَى المَلَكَين بِبَابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ مَا يُعَلِّمان مِن أحَد حَتَّى يَقُولا انَّمَا نَحنُ فِتنَةٌ فَلَا تَكفُر فَيَتَعَلَّمُونَ مِنهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بَينَ المَرء وَ زَوجِه وَ مَا هُم بِضارِّينَ بِه مِن أحَد الاَّ بِاذنِ الله وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُم وَ لَا يَنفَعُهُم وَ لَقَد عَلِمُوا لَمَن اشتَرَيهُ مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِن خَلاقٍ وَ لَبِئسَ مَا شَرَوا بِه أنفُسَهُم لَو كانُوا يَعلَمُونَ

[بقره/۱۰۲]

«(یهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند پیروی می کردند، سلیمان هرگز (دست به سحر نیالود و) کافر نشد، و لکن شیاطین کفر ورزیدند و به مردم تعلیم سحر دادند (و نیز یهود) از آنچه بر دو فرشته بابل «هاروت» و «ماروت» نازل شد پیروی کردند (آنها طریق سحر کردن را برای آشنایی به طرز ابطال آن به مردم یاد می دادند) و به هیچ کس چیزی یاد نمی دادند مگر اینکه قبلا به او می گفتند ما وسیلهٔ آزمایش شما هستیم، کافر نشوید، (و از این تعلیمات سوء استفاده نکنید) ولی آنها از آن دو فرشته مطالبی را می آموختند که بتوانند به

وسیلهٔ آن میان مرد و همسرش جدائی بیفکنند(نه آنکه از آن برای ابطال سحر استفاده کنند) ولی هیچگاه بدون اذن خدا نمی توانند به انسانی ضرر برسانند آنها قسمت هائی را فرا می گرفتند که برای آنان زیان داشت و نفعی نداشت، و مسلما می دانستند هر کسی خریدار این گونه متاع باشد بهره ای در آخرت نخواهد داشت و چه زشت و ناپسند بود آنچه خود را به آن می فروختند اگر علم و دانشی می داشتند.»

۲) روایاتی که از امامان معصوم(ع) در حقیقت و اثر و ابطال آن وارد شده است، حاکی از واقعیت و اثر آن می باشد و الا ابطال سحر معنائی نخواهد داشت. از جمله:

محمد بن عیسی گوید: از حضرت رضا(ع) در بارهٔ سحر سؤال کردم؟

فرمود: سحر واقعیت دارد و به اذن خدا اثر و ضرر می کند و چون تو را سحر کردند دستت را تا محاذی صورتت بالا ببر و بخوان [باسم الله العظیم باسم الله العظیم رب العرش العظیم] اثر آن از بین خواهد رفت و باطل خواهد شد. [مکارم الاخلاق، ج۲، ص۳۲۶]

محدوده قدر ساحر و منشأ علوم آنها

زندیق مصری از امام صادق(ع) از مسائل بسیاری سؤال می کند ازجمله اینکه: خبر ده مرا از سحر که اصل آن چیست؟

و ساحر چگونه بر آنچه توصیف می کنند قدرت می یابد و کارهای عجیبی انجام می دهد؟

حضرت فرمود: سحر انواع مختلفی دارد. سحری که به منزلهٔ طب است چنانکه اطباء برای هر دردی دوائی وضع کرده اند همین طور علمای سحر برای هر صحتی آفتی و برای هر عافیتی بلائی و برای هر مقصودی چاره جوئی کرده اند.

نوع دیگر سحر انجام دادن کار با سرعت است که از شدت سرعت به صورت دیگر به چشم مردم دیده می شود و به خاطر سرعت زیاد مردم نمی توانند حقیقت را دریابند.

نوع دیگر آن است که دوستان شیاطین از آنها یاد می گیرند.

عرض کرد: شیاطین از کجا سحر می دانند؟

فرمود: همان طوری که اطباء طب دانند؛ بعضی به تجربه و بعضی را به علاج.

عرض کرد: چه می فرمائی در باره دو فرشته، هاروت و ماروت؟ و چیزهائی که مردم می گویند که آنها به مردم سحر یاد می دادند؟

فرمود: آنها موضع امتحان و موقف فتنه(آزمایش) بودند و ترنم آنها هر روز این بود که "اگر این طور کنید این طور می شود و اگر این طور تدبیر شود فلان خواهد شد" و مردم یاد می گرفتند از آنها چیزهائی که

می گفتند و آنها به مردم می گفتند که ما وسیلهٔ آزمایش هستیم از ما یاد نگیرید چیزهایی که مضر است و نفعی به شما ندارد.

عرض کرد: آیا ساحر می تواند با سحر انسان را به صورت سگ یا الاغ و ... تبدیل کند؟

فرمود: ساحر ناتوان تر و عاجزتر از آن است که خلق خدا را تغییر دهد؛ چون اگر کسی (بر فرض محال) چیزی را که خدا ترکیب کرده باطل کند و تغییر دهد و به صورت دیگری تبدیل نماید در آن صورت او در خلقت شریک خدا خواهد بود، که شأن خدا بالاتر از آن(شریک داشتن در خلقت) است. اگر ساحر بر چیزهائی که گفتی، قدرت داشت پیری، بیماری، بلایا، سفیدی مو، فقر و ناداری را از خود دفع می کرد.

[احتجاج/ج۲/ ص۸۱]

جواز تعلیم و تعلم سحر

تعلیم و تعلم سحر کلا حرام نیست بلکه سحرهائی که برای دفع ضررهای دنیوی یا اخروی می باشد، و نیز دفع سحر و ابطال آن، باز کردن بسته شده، مجاب کردن کسی که به سحر ادعای نبوت می کند یا قصد فریب مردم و سوء استفاده از آنان را دارد و آشکار کردن مکر آنها جایز است و بلکه واجب کفائی است و در بعضی موارد واجب عینی نیز می شود و چون دفع و ابطال چیزی منوط به درک اصل آن است پس بنابر این تعلیم و تعلم آن در برخی موارد جایز و بلکه لازم خواهد بود. از قضیهٔ هاروت و ماروت نیز جواز تعلیم و تعلم سحر به خاطر ابطال سحر

ساحران به وضوح استفاده می شود که آنها اول حقیقت سحر را سپس طرز ابطال آن را به مردم یاد می دادند و روایات هم بر این مطلب تأکید دارد از جمله:

عیسی بن سقفی بر امام صادق(ع) وارد شد و عرض کرد: فدایت شوم من کارم سحر است و از این راه امرار معاش می کنم و با پول آن به حج رفتم و خدا بر من منت نهاد تا خدمت شما برسم. آیا راهی برای نجات دارم؟ فرمود: «باز کن و نبند». [کافی / ج۵/ ص۱۱۵]

سَرَطان: نام برج چهارم از دوازده برج فلکی که هشتادوسه ستاره در آن رصد کرده‌اند زیرا که آن برج بر شکل سرطان است و آن خانۀ قمر است. و آن را به صورت خرچنگی تخیل کرده‌اند و مجموعۀ نثره و ستارۀ طرفه و چهار شمالی و چهار جنوبی در این صورت است. و بودن آفتاب در این برج ماه تیر است

سَعد: ضد نحس، مبارک، میمون، خجسته، خوشبخت شدن، نیکبخت گردیدن

سُعُود: همایون شدن، منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خورد و بر دنبال جدی، ده کوکب است: سعد بلع، سعدالاخبیه، سعدالذابح، سعدالسعود، سعد ناشزه، سعدالملک، سعدالبهائم، سعدالهمام، سعدالبارع، سعد مسطر، شش ستاره اخیر از منازل قمر نباشند.

سِماک: نام ستاره‌ای و آن منزل چهاردهم قمر است. و آن دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح یا رائح گویند. دو ستاره است روشن یکی سماک اعزل و دیگری سماک رامح.

سِماک اَعزَل: نام ستاره‌ای از قدر اول در صورت سنبله در جنوب سماک رامح و آن منزل چهاردهم از منازل قمر است و برابر او(سماک رامح) سوی جنوب دیگر ستاره‌ای است بزرگ و روشن او را سماک اعزل خوانند.

سُنبُله: نام برج ششم و آن به صورت دختر است دامن فروهشته و سر او به مغرب و شمال و پای او به مشرق و جنوب، دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته، به همین سبب به اسم سنبله مسمی است.

نام صورتی از صور بروج دوازده‌گانه فلکیه و نام دیگر آن عذرا باشد و آنرا بر صورت زنی توهم کنند که او را دو بال است و از کواکب او سماک اعزل است که ستاره‌ای است روشن از قدر اول.

سیمیاء: علمی است که با آن در خیال انسان تصرف می کنند تا صورت های خیالی به وجود آید که وجود خارجی ندارد و از آن صورت لذت می برد یا می ترسد چنانکه از صور خارجی لذت می برند و یا می ترسند. علمی است که از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و

به هر شکل خواهند درآورند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود خارجی ندارند.

علم سیمیاء موضوع بحثش هماهنگ ساختن و خلط ساختن قوای ارادی با قوای مخصوص مادی است برای دستیابی و تحصیل قدرت در تصرفات عجیب و غریب در امور طبیعی که یکی از اقسام آن تصرف در خیال مردم است، که آن را سحر دیدگان می نامند، و این فن از تمامی فنون سحر مسلم تر و صادق تر است.

شَرَطین: نخستین منزل از منازل قمر، تثنیهٔ شرط، دو ستاره‌اند در برج حمل و آن هر دو بر شاخ وی است. و به جانب شمال ستاره‌ای است خرد و بعضی عرب این هر سه را منازل قمر گویند و اشراط نامند. شرطان یا شرطین، دو ستارهٔ کم نورتر از سه ستارهٔ سر حمل. آن دو ستاره است بر دو شاخ حمل، منزل اول از منازل قمر و از کواکب برج حمل باشد، رقیب غفر است. و آن از اول حمل است تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و پنج ثانیه و علمای احکام آن را منزل ناری مرکب از سعد و نحس گفته‌اند. و در شرح قران السعدین نوشته اند که شرطین دو ستاره که به جای هر دو شاخ برج حمل واقع شده‌اند و آن تثنیهٔ شرط ست به ضم اول که بمعنی هر چیز باشد.

شَرَف: بلندی و جای بلند، بزرگی آبایی، بزرگی ذاتی و بلندی حسب، بزرگی و بزرگواری و جاه و جلال و درجه و مرتبه.

شرف کواکب: عبارت است از علو شأن و تسلط و کمال تأثیر آن کوکب، فلذا وقتی مولودی در این وقت به دنیا می آید، برای والدین و خویشاوندانش سعید و مبارک می شود و اگر در وقت هبوط و وبال به دنیا بیاید، سعید و مبارک نخواهد بود.

بدان که کواکب(سیارات) در شرف خود مانند سلطانی است که در مملکت خود در کمال غلبه و تسلط بر تختش نشسته است و در هبوطش مانند مردی است در خانهٔ خود با بدترین حالات و در وبال مانند مردی است که از وطن خود طرد شود و در دست دشمن گرفتار آید و قدرت بر انجام کاری را نداشته باشد و ملول و محزون باشد.

دراصطلاح، اهل نجوم بر اساس تجربه برای هر کوکبی در برجی و درجه ای، نوعی قوّت و تأثیری یافته اند که آن را شَرَف آن کوکب و یا در برجی و درجه ای ضعفی دیده اند که آن را هبوط آن نامیده اند. و گفته اند:

شرف آفتاب هنگامی است که در درجهٔ ۱۹ حمل (۱۹ فروردین) بود و شرف قمر آنگاه است که در درجهٔ سوم برج ثور بود و شرف زحل آن وقت است که در درجهٔ ۲۱ میزان و شرف مشتری در درجهٔ ۱۵ سرطان و شرف مریخ در درجهٔ ۲۸ جدی و شرف زهره در ۲۷ حوت و شرف عطارد در درجهٔ ۱۵ سنبله است.

بیت‌الشرف (در علم احکام نجوم)؛ برجی که در آن یکی از هفت ستارهٔ سیاره سعادت و شرف حاصل شده چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف مشتری در سرطان.

شرف الشمس؛ بودن خورشید است در نوزدهم درجهٔ برج حمل[۱۹فروردین].

شرف ذنب؛ در سه درجهٔ قوس است. [۳ آذر]

شرف رأس؛ در سه درجهٔ جوزا است. [۳خرداد]

شرف زحل؛ در ۲۱ درجهٔ برج میزان است. [۲۱ مهر]

شرف زهره: در ۲۷ درجهٔ حوت است. [۲۷ اسفند]

شرف عطارد؛ در ۱۵ درجهٔ سنبله است. [۱۵ شهریور]

شرف ماه؛ در درجهٔ سوم برج ثور است. [۳ اردیبهشت]

شرف مریخ؛ در ۲۸ درجهٔ برج جدی است. [۲۸ دی]

شرف مشتری؛ در ۱۵ درجهٔ برج سرطان است. [۱۵ تیر]

شُعبَده: حرکات سریع را گویند که موجب شود حس اشتباه کند و اموری را بیند که موافق عقل و منطق نباشد و یا افعال و اعمال شگفت آوری را گویند که مترتب بر سرعت حرکت دست است، بازیی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این به حرکت دست و سرعت آن صورت بندد. مانند: پنهان کردن بازیگران هند مهره

را در زیر کاسه و به سرعت هرچه تمامتر از آنجا بیرون بردن چنانکه کسی درنیابد که بیرون برده است.

چشم‌بندی، نظربندی،حقه‌بازی، نیرنگ، بازیگری، تردستی، سبک‌دستی، در اصل شعبذة است که گاهی نیز باء آن را به واو تبدیل کنند و شعوذه گویند.

شَوِلَه: دم یا نیش کژدم که دروا باشد

دو ستاره است از منازل قمر یقال لهما حُمَةالعقرب، نام دو کوکب است روشن بر طرف ذنب عقرب، بر موضع نیش، میان ایشان مقدار به دستی است. و ماه او را بپوشاند و آن منزل نوزدهم است از قمر و او رقیب هقعه است. [جهان دانش ص ۱۲۱]

نام منزل نوزدهم است از منازل قمر و آن دو ستاره است متقابل و روشن و آن را حُمَةالعقرب نیز گویند و از رباط اول است و آن از آخر قلب و پیش از نعایم است تا چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از قوس و نزد احکامیان منزلی سعد است آمیخته به نحوست.

ص ض

صَرفَه: منزلی است از منازل قمر و آن یک ستاره است روشن پس زبرهٔ و تسمیهٔ آن بدین نام از آن جهت بود که با طلوع آن سرما برود، ستاره‌ای است روشن از قدر اول بر ذنب اسد، ماه در جهت جنوب محاذی او شود و آن منزل دوازدهم قمر است.

[جهان دانش ص ۱۱۹]

منزل دوازدهم است از منازل قمر پس از زبرهٔ و پیش از عواء و آن از آخر زبرهٔ است تا چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از سنبله و نزد احکامیان منزلی نحس است. ذنب اسد. قطب الاسد. نام کوکبی از دب اکبر.

[نفایس الفنون]

ط ظ

طِیَرَه: فال بد. فال اعم است از آنکه خوب باشد یا بد، ولی طیره فقط در فال بد استعمال شود. و اصل این لفظ در مورد سانح و بارح استعمال گردیده. رجوع به سانح و بارح شود. و اعراب زمان جاهلیت را بدین امر اعتقادی بوده و وقوع این امر را در جلب سود و دفع زیان مؤثر می دانسته‌اند، و پیغمبر (ص) آن را نهی فرموده.

عیافت زجر است و آن تفأل به نام رنگ و آواز مرغان باشد چنانچه از دیدن عقاب به عقوبت و غراب به غربت و هدهد به هدایت تفأل زنند. و فرق بین عیافت و طیره آن است که عیافت در فال نیک و بد و طیره فقط در فال بد استعمال شود. (کشاف اصطلاحات الفنون). شگون بد. تأویل شنوده یا دیده به بدی. ضد فال. فالی بود عرب را با پریدن مرغ. زجر

طالِع: برآینده، صعود کننده، طلوع کننده، بازغ، شارق، مقابل غارب

در اصطلاح احکامیان جزوی از منطقةالبروج که بر افق شرقی است، حین ولادت مولود یا سؤال سائل. برجی که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار باشد، و اثر هر طالع از بروج دوازده‌گانه در نحوست و سعادت علیحده است. بخت، اقبال، شانس، پیشانی، اختر

شناختن طالع هر شخص: اسم شخص و مادرش را به حساب ابجد جمع نموده دوازده دوازده طرح نمایند، آنچه بماند از حمل ابتدا کرده بروج را بشمارند به هر برجی منتهی شود برج طالع آن شخص است و سی سی طرح نمایند درجه را پیدا نمایند و هفت هفت طرح کنند آنچه بماند از قمر شروع کرده به هر جا منتهی شود کوکب مربی طالع قرار دهند. مثلاً کسی که اسمش محمد و نام مادرش فاطمه است م (۴۰) ح (۸) م(۴۰) د (۴) = ۹۲ می شود و ف(۸۰) ا (۱) ط (۹) ه (۵) = ۹۵ می شود ۹۲+ ۹۵= ۱۸۷: ۱۲= ۷ باقیمانده خواهد بود پس طالع محمد برج میزان است، به این ترتیب:

اگر باقیمانده ۱ بود، برج حمل؛ ۲ ثور، ۳ جوزاء، ۴ سرطان، ۵ اسد، ۶ سنبله، ۷ میزان، ۸ عقرب، ۹ قوس، ۱۰ جدی، ۱۱ دلو، ۱۲ حوت است

جدول بروج

۱	حمل	۴	سرطان	۷	میزان	۱۰	جدی
۲	ثور	۵	اسد	۸	عقرب	۱۱	دلو
۳	جوزاء	۶	سنبله	۹	قوس	۱۲	حوت

طَرفَه: ستاره‌ای است، دو کوکب خرد است، یکی از صورت اسد است و ماه برابر آن رسد و جنوبی او را بپوشاند و عرب گویند که این طرف اسد است که ایشان را از کواکب پنجگانهٔ اسد خوانند و آن منزل نهم است از منازل قمر و رقیب آن سعد بلع است. مجموع دو کوکب که یکی بر پای جنوبی خرچنگ و دیگری بر بینی اسد جای دارد و آن منزل

نهم از منازل بیست‌وهشتگانهٔ ماه و از رباط اول است. نام کوکبی از کواکب صورت برج اسد است و آن از قدر اول است.

[جهان دانش/ ص ۱۱۸]

منزل نهم است از منازل قمر و آن از آخر نثره است تا بیست‌وپنج درجه و چهل‌ودو دقیقه و پنجاه‌ویک ثانیه از سرطان و نزد احکامیان منزلی نحس است

طِلّسم: در معنای لغوی طلسم سه قول است:

۱) طِلّ به معنی اثر است و اسم به معنای لفظ و نام است و معنای آن اثر اسم و نام می شود.

۲) لفظ یونانی است و معنای آن گره لاینحل (ناگسستنی) است.

۳) مقلوب مسلط است، یعنی معنایش مقلوب خودش می باشد، یعنی به وسیله الفاظ و نقوش بر دیگران اثر می گذارد.

و در اصطلاح علمی است که با آن کیفیت تمزیج قوای عالیه فعاله با امور سافله منفعله شناخته می شود که در اثر آن امتزاج امور غریبه در عالم کون و فساد حادث شود و به عبارت دیگر معرفت کیفیت امتزاج قوای فعالهٔ آسمانی با قوای منفعلهٔ زمینی که منشأ حدوث آثار غریبه و افعال عجیبه است که علم سیمیا هم می گویند

علم طِلّسمات: دانشی است که از آن چگونگی درآمیختگی قوای فعالهٔ عالیه به قوای منفعلهٔ سافله شناخته می شود تا به وسیلهٔ آن فعل غریبی در عالم کون و فساد پدید آید. [کشاف اصطلاحات الفنون].

حاجی خلیفه در بارهٔ علم طلسمات گوید: طلسم بمعنی گره لاینحل است و برخی گفته‌اند این کلمه مقلوب است و اصل آن مسلط است زیرا

طلسم از قهر و بسط است. و آن دانشی است که از کیفیت ترکیب قوای فعالهٔ آسمانی با قوای منفعلهٔ زمینی در ازمنهٔ مناسب بحث می کند تا بدان خاصیت و تأثیر مقصود را به دست آورند و این عمل به کمک بخورات مقوی جالب انجام می‌یابد تا طلسم روحانی گردد و منظور از آن پدید آوردن افعال شگفت‌آور در عالم کون و فساد است، و این فن نسبت به سحر و جادو آسان‌تر در دسترس قرار می گیرد زیرا مبادی و اسباب آن معلوم است. و فایدهٔ آن واضح است ولی طریق تحصیل آن پر رنج می باشد. مجریطی قواعد این فن را در کتاب غایةالحکیم بسط داده و در این باره ابداع کرده است ولی وی راه اغلاق و دقت را برگزیده است، چه او در تعلیم آن بخل بسیار نشان می داده است. علامه سکاکی را نیز درین فن کتاب جلیلی است. [از کشف‌الظنون] و داود ضریر انطاکی گوید: برحسب نوشتهٔ برخی از مؤلفان علم طلسمات را ارشمیدس اختراع کرده است و برخی گفته‌اند نخستین چیزی که درین علم وضع گردیده مکعب افلاطون است و آن علمی است که مادهٔ آن فلک و مولدات و صورت آن کمال هیاکل است و هدف و غایت آن تقلید از طبیعت اصلی است و فاعل آن حکیم است. درین علم به طب نیازمند می شوند زیرا برای دانستن احکام طبایع و اجزای بخورات و آنچه به موازین درجه‌ها وابسته است باید از طب استمداد کنند. سپس باید دانست که اگر موضوع مطلق علم روح در روح باشد آن را سحر خوانند و اگر جسد در جسد باشد آن را کیمیا نامند و اگر روح در جسد باشد آن را طلسم گویند. و علم طلسمات از لحاظ نسبت‌های عددی و اسرار فلکی قهراً مشابه طبیعیات است. [تذکرهٔ داود ضریر انطاکی، ص۱۵۷]

ع غ

عدد عدل: عدد عدل در عرف اهل اعداد عبارت است از اعدادی که مساوی حصّهٔ دو خانه باشد بر تقدیر اینکه وفقش را بالسّویه بخش کنند بربیوت یک سطر و در مربّعات طبیعی الوفق البته مساوی شمار خانه های مربع باشد با یکی.

عرّاف: بسیار شناسنده، اختر گوی، کاهن و فالگوی. و گفته شده است عراف آن باشد که از گذشته و آینده خبر دهد. جاحظ گوید عراف پائین‌تر از کاهن است.

عرافت: استدلال به پاره ای از حوادث گذشته است بر حوادث آینده به مناسبت یا مشابهت خفیه که بین آنهاست و یا اختلاط و ارتباطی که با یکدیگر دارند.

و گفته اند: عرافت آن است که جماعتی دعوی کردند که ما در چیزهای افروخته و براق نگریم: چون قدح پر آب، و قرص آفتاب، و جرم بلور و نقطه رطب بر ناخن و مانند آن، و در آنجا ارواح جنیان ما را پیدا گردد، و از آنچه پرسیم خبر دهند.

آمده است عرّاف یمامه به کوفه آمد، زنی پیش او رفت، گفت: مرا دختری است بکر و شکم او برآمده است. بفرمود تا طشتی آب بنهادند، زن در وی نگریست، و او چیزی می خواند، زن متغیر شد. وی را گفت: چه می بینی؟ گفت: پسر خویش می بینم که با خواهر صحبت می کند. عراف گفت: حال چنان است که می بینی، بنگریدند چنین بود. و این حدیث فاش گشت و پسر را سیاست کردند.

عَزیمه: جمع عزایم، در لغت به معنی قصد و اراده جازم مؤکّد است و در اصطلاح علوم غریبه کلمات و اورادی را گویند مشتمل بر تعبیرات مخصوص مقرون به سوگندان و تأکید و اصرار و الحاح که آن را برای ایجاد امری عجیب از قبیل تحریک جمادات و احضار ارواح و اعمال تسخیری از فرشته و پری و عناصر و ستارگان و گزندگان و امثال آن می خوانند و می دمند تا مقصود برآورده و منظور رام گردد.

و علت نامیده شدن آن به عزیمه و عزائم، این است که عزیمت نیّت است و روح این علم تقویت نیّت است و اخلاص همت و گفته می شود: عَزَمتُ عَلَیکَ ای اَوجَبتُ عَلَیکَ

یا اینکه مشتمل بر عبارات تأکید و الحاح و قسم است.

علوم غریبه: علوم خفیه، علومی است که اهل فن به جهت سوء استفاده نااهلان با وضع رمزها و خطوط مخصوصی آن را از غیر اهل آن مخفی نگه داشته اند و به همین جهت آن را علوم غریبه(در مقابل علوم رایج و متداول) گویند و آن علم واحدی نیست بلکه از علوم مختلفی تشکیل شده است از جمله: رمل، جفر، تنجیم، احضار و تسخیر جن، کهانت، عرافت، سحر و جادو، طلسم و علم حروف؛ که بعضی از علما

در تمامی آن ها تألیفاتی دارند به نام «کُلّهٔ سِرّ» (همه اش سر) که هر حرفی اشاره به علمی است بدین ترتیب: کیمیاء، لیمیاء، هیمیاء، سیمیاء، ریمیاء،

عِفریت: عفریت در اصل از عفر به معنی خاک آلود کردن، حریف را به خاک اندختن، قوی و زیرک و خبیث، گروهی از جن، نفوذ کننده و چیره شونده و مهتر آنهاست، جنی که به حضرت سلیمان گفت: من می توانم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه از جایگاهت برخیزی بیاورم.

عَقرَب: کژدم. نام برج هشتم از بروج آسمان که قمر در آن فرود آید، و آن به صورت کژدم است، یکی از دو خانهٔ مریخ است، و خانهٔ دیگر آن حمل است.

نام صورتی از صور بروج دوازده گانهٔ فلکیه و آن برج هشتم است میان میزان و قوس، و او را بیست و یک کوکب است وخارج از صورت سه کوکب است و از کواکب او قلب‌العقرب است از قدر اول، و متشکل از چهل و چهار ستاره می باشد. یکی از قدر اول (قلب العقرب) و اکلیل همچنانکه در میزان در این صورت قراردارد. و شولهٔ نیز از ستاره‌های این صورت است. و بودن آفتاب در این برج به ماه آبان باشد.

صورت عقرب و کژدمی است در میان آسمان، سر آن در مغرب و دم آن در مشرق و یکی از دو پایش در جنوب و دیگری در شمال است. «غفر» بر سر اوست، و دو «زبانی» که دو کفهٔ میزان باشند، دو شاخک وی به حساب آیند. دو چشم او دو کوکب خفی است مابین آن و «اکلیل». «اکلیل» بر صدر اوست، و «قلب» قلب او بشمار آید و «نیاط» قلب دو ستارهٔ خفی هستند که قلب در وسط آنها است، و خود خارج از آنها به سوی شمال است، «شوله» دم اوست و ستارگانی که در کنار آن

است، جبهۀ وی میباشد. و «ابره» و نوک او «لطخه» مستطیلی است بین شولۀ و «نعائم صادرۀ». و در آن پنج منزل از منازل قمر است: غفر، زبانین، اکلیل، قلب، شوله. آشکارترین وقتی که صورت عقرب بنظر آید بر «انف» است هنگام غروب، و سه منزل از منازل قمر در آن است: اکلیل، قلب، شوله.

بر طبق افسانه‌های یونانی برج عقرب، عقربی بوده که جبار را از قوزک پا گزیده است. جبار صیاد آسمان بوده، که بعد از گزیده شدن مرده است. وقتی که صورت جبار در پاییز نمودار می شود برج عقرب ناپدید می گردد و موقعی که عقرب در اوایل تابستان طلوع می کند جبار قبلاً در زیر قرار گرفته است. بعد از برج عقرب ستون جنوبی کهکشان به چشم می خورد که پهلوی آن برج قوس قرار دارد. این برج از این لحاظ جالب توجه است که در نزدیکی آن دسته‌های فراوان ستاره‌های خوشه‌ای شکل و سحابی قرار گرفته است. اهمیت دیگر آن این است که به عقیدۀ بعضی از ستاره‌شناسان زمین، کهکشان و منظومۀ شمسی جزو یکی از مجموعه‌های سحابی شکل‌اند که محور آن از پهلوی برج قوس می گذرد. مجموعۀ ستارگانی که برج قوس را نشان می دهند به شکل کفگیر وارونه‌ای است و همین علامت مشخص برج قوس است.

نام ماه هشتم از ماههای شمسی عرب، و آن ماه دوم خزان است مطابق آبان ماه فارسی و تشرین اول سریانی، و اکتبر فرانسوی. و عقرب سی روز است.

عَوّاء: سگ، سگ بابانگ، سگی که بانگ و فریاد بسیار کند، شتر کلانسال، بزرگسال و ناب از شتران

منزلی است مر ماه را، و آن پنج یا چهار ستاره است به شکل الف، از برج سنبله و آن را «ورک‌الاسد» نیز می نامند، زیرا آن در دم «برد» ظاهر می گردد گویی که به دنبال آن می رود و بانگ و فریاد برمی آورد، و به همین جهت عرب آن را «طاردةالبرد» و «عواءالبرد» نیز نامند. و به فارسی آن را «متراک» گویند.

منزل سیزدهم است از منازل قمر، و آن از آخر صرفه است تا ۱۷ درجه و ۸ دقیقه و ۴۴ ثانیه از سنبله. و این نزد احکامیان منزلی ممتزج از سعد و نحس باشد. پنج کوکب است روشن بر سینهٔ عذراء در جناح او، سه از آن بر یک خط از صرفه در جهت جنوب او، و دو دیگر بر یک سطر، و جمله بر شکل کاف‌اند. و رقیب آن [کلب] مؤخر است.

[جهان دانش ص ۱۱۹]

عون بروج: اهل اعداد گویند که هر برجی را عونی است یعنی ملکی که موکل آن برج است و عامل حروف باید ببیند هر حرفی به کدام برج منسوب است پس به ملک آن برج توسّل جوید و نام وی به تعظیم برد و از وی استعانت جوید. و به این نحو است:

ملک حَمَل شراحیل، ملک ثور عزرائیل، جوزا اسرافیل، سرطان نهفائیل، اسد سراطیل، سنبله شهکیل، میزان سهرائیل، عقرب صرصائیل، قوس سربطائیل، جدی شمکائیل، دلو مهکائیل، حوت فقبائیل

عون حروف: هر یک از حروف عونی دارند که استمداد از آنها شرط است و اسماء آنها عبارتند از:

ا- اسرافیل، ب- جبرائیل، ج - کلکائیل، [خ ب عینائیل]، د- اهراطیل، ه روزیائیل، و - رقیمتمائیل، ز - سرفیائیل و به قولی شمائیل،

ح - بتکائیل، ط - اسمائیل[خ ب اسماعیل]، ی - نشراکیطائیل، ک - جزورائیل، ل - طاطائیل، م - رومائیل، ن - حولالائیل، س - همراکیل، ع - لوقائیل[خ ب لومائیل]، ف - سرماکیل و به قولی حقیقائیل، ص - اهجمکائیل، ق - عطرائیل، ر - اهواکیل، ش - همراطیل و به قولی جبرائیل، ت - عزرائیل، ث - میکائیل و به قولی مرقیائیل، خ - مهمیکائیل و به قولی دوقبائیل، ذ - ازدائیل، ض - عطکائیل، ظ - لوظائیل و به قولی میکائیل، غ - لوخائیل.

عون کواکب: هر یک از کواکب ملک و عونی دارند که استمداد و استعانت از آنها برای اهل حروف لازم است که عبارتند از:

عون و ملک زحل قریبائیل، مشتری سمحائیل[خ ب یمحائیل]، مریخ کاکائیل، شمس صاصائیل، زهره سیدیائیل، عطارد شیخائیل، قمر اسمائیل[خ ب اسماعیل].

عون ایام هفته: هر یک از ایام هفته دو عون دارند یکی علوی و دیگری سفلی و عامل را لازم است که در هر روزی نام آن دو عون آن روز را برده استمداد طلبد.

شنبه: علوی جضفائیل[خ ب جضقائیل] و سفلی ابو نوح میمون السیحانی.

یکشنبه: علوی روفائیل[خ ب روقائیل] و سفلی ابوعبدالله المذهب،

دوشنبه: جبرئیل و ابوعبدالله الحارث، و جبرئیل را غلامی است اسم و شمکائیل او را نیز باید یاد کرد،

سه شنبه: سلسائیل[خ ب صلصائیل و بعضی شمسائیل گویند] سفلی لاحمر،

چهارشنبه: علوی میکائیل و سفلی دو نام دارد: روبعه و برقاب، و میکائیل را خادمیست نام وی نوائیل؛

پنجشنبه: علوی صرفیائیل[خ ب صرقیائیل و سید الشهورس ائیل؛

جمعه: علوی عینائیل و سفلی سید عبدالرحمن لقب وی ابیض؛

غَفر: نام منزلی است از منازل ماه، و آن سه ستاره است خرد در میزان، سه ستارهٔ روشن است بر اثر سماک برطرف دامن عذرا بر یک خط معوج، حدبهٔ آن در جهت شمال و جنوب، آن را ماه کسف کند. آن منزل پانزدهم ماه است و رقیب او شرطین است.

[جهان دانش ص ۱۲۰]

منزل پانزدهم از منازل قمر، از اول درجهٔ میزان تا ۱۲ درجه و ۵۱ دقیقه و ۲۵ ثانیه، و نزد احکامیان منزلی سعد است. [صبح الاعشی ج۲ ص ۱۶۰]

عِیافَت: استدلال کردن از رفتار وحوش و آواز مرغان و پرندگان بر وقوع حوادث را گویند.

از مرغ فال گرفتن یعنی به نام آن یا به آواز آن یا به خاصیت آن.

زجر، عیافت و طیره به یک معنی باشد و فال اعم از این ها است و طیره فال بد را گویند.

غول: غول نوعی از جن است که انسان را فریب می دهد و راه را اشتباهی به او نشان می دهد اگر کسی را تنها ببیند او را گمراه می کند.

جن و دیو که در صحرا باشد و به هر شکل که خواهند در می آیند و در میان کوهها و جایهای غیر معمول و ویران باشند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند.

ف ق

فال: شگون، ضد طیره، به معنی نیک و بد هر دو استعمال نمایند. طالع و بخت، اختر، پیش‌بینی و عاقبت‌گویی و غیب‌گویی.

علم فال: علمی است که به وسیلهٔ آن برخی از حوادث آینده دانسته می شود. و این کار به وسیلهٔ تعبیر کلام مسموع یا گشودن قرآن یا کتب بزرگان مثل دیوان حافظ و مثنوی و نظایر آن که به تفأل شهرت دارد انجام می‌پذیرد. برخی از علمای دین تفاؤل با قرآن را مجاز شمرده، به گفتهٔ بعضی از صحابه استناد جسته‌اند که محمد (ص) تفاؤل را دوست می داشت و از تطیر منع می‌فرمود.

فَرَح و تَرَح: هریک از کواکب هفتگانه را در خانه های دوازده گانهٔ طالع جایگاهی هست که چون در آن جایگاه باشند موافق مزاج و طبع ایشانست و آن خانه را فرح آن کوکب گویند، و چون در مقابل آن باشد آن را ترح گویند یعنی دلتنگی،

و فرح و ترح کواکب از این جدول معلوم می شود:

ترح	جوزاء	قوس	سنبله	اسد	حوت	دلو	میزان
فرح	قوس	جوزاء	حوت	دلو	سنبله	اسد	حمل
کوکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد

قِران: تقارن کواکب در برج واحد را گویند مانند قران سعدین و نحسین و یا سعد و نحس. در باب موالید بر مبنای قدما این مسئله اهمیت خاصی داشته است.

در باب طالع بینی و فال گیری بر اساس ضوابط نجوم اساس کار بر تقارن مولود با یکی از ستارگان است و خوشبختی و بد بختی مولود را بر این قاعده و میزان معین می کنند. منجمان برای تقارن سیارات و کواکب خواص و آثاری قائل شده اند و گویند هر قرانی در وتد واقع شود تأثیر او قوی تر از آن است که در مائلة الوتد واقع شود و مائلة الوتد از زائلة الوتد قوی تر است.

هرگاه قلب الاسد بعد از سال ها در برج اسد به حد مریخ رسد طالع قران و طالع ماه های ناریه بود و مریخ بر آن استیلا یابد و در این زمان طوفان ناری حاصل شود و دنیا خراب و ویران شود و حیوانات بمیرند.

هرگاه دو کوکب از سیارات در یک جزء از فلک البروج(منطقة البروج) جمع شوند یعنی از یک نیم دایره که متحد دو قطب باشد به طرف خط تقویمی گذر نمایند آن را نسبت به وضع و حال کواکب تحتانی قران و نسبت به حال هر دو «مقارنه» گویند، که بر چند قسم اند: مقارنه عرضی، مقارنه مرئی و مقارنه حقیقی. اگر بین آن دو کوکب شصت درجه از منطقة البروج فاصله باشد(میان دو موضع آن دو کوکب) آن را تسدیس گویند پس معنی قران دو ستاره گرد آمدن آنهاست و تسدیس آن این است که ۶۰ درجه بین آنها فاصله باشد.

در اثر اجتماع کواکب:

بیاورد ید و دل ابر و باد سل سرما　　چنانکه هخ مطر و لر سحاب یخ گرما

ید: ی مشتری، د عطارد. دل: د عطارد، ل زحل، سل: س شمس، ل زحل، هخ: ه زهره، خ مریخ، لر: ل زحل، ر قمر، یخ: ی مشتری، خ مریخ.

یعنی وقتی که مشتری با عطارد اجتماع کند موجب ابر و عطارد با زحل موجب ابر و باد و شمس با زحل موجب سرماست.

و در اجتماع زهره با مریخ باران آید و در اجتماع زحل و قمر ابر می باشد و در مشتری و مریخ گرمی هواست.

قَعید: آن صید که از پس درآید، آهو و پرنده که از پشت سر آید و بدان تطیر زنند، و آن را نشان ادبار دانند و این خلاف نطیح است.

[رجوع شود به زجر]

قمر در عقرب: بودن ماه در برج عقرب را گویند که نحس است و کاری در آن نشاید و سرانجام خوبی ندارد؛ چنانکه امام صادق (ع) می فرماید:

مَن سافَرَ اَو تَزَوَّجَ وَ القَمَرُ فِی العَقرَبِ لَم یَرَ الحُسنَی

[کافی/ج۸/ص ۲۶۰. تهذیب ج۷/ص۴۰۷]

«یعنی در وقتی که قمر در عقرب است، هر کس مسافرت کند یا عقد نکاح نماید نیکوئی نبیند.»

شناسائی محل ماه و قمر در عقرب: اگر بخواهی که بدانی قمر در هر روز در کدام برج است بنگر که از ماه تازیان چند روز گذشته است، آن گاه آن را مضاعف(دو برابر) گردان، و پنج دیگر بر آن بیفزای، آن گاه ببین که آفتاب در کدام برج است لذا آن برج که آفتاب در آن است می شماری به عدد هر برجی پنج بیفکن، به هر برجی که برسد ماه در آن برج باشد و اگر آنچه ماند کمتر از پنج باشد هنوز آن برج را تمام نبریده

باشد و اگر چنان باشد که در آن آفتاب داخل برجی رسیده باشد از آن برج که حساب در او باشد برسد در گذر برج قمر در آن برج دیگر باشد که از پس وی آید. هر چه در آخر می ماند در شش ضرب کن و آن را درجه حساب کن.

مثلاً پنج روز از ماه عربی گذشته آن را ده روز حساب کن و پنج دیگر در آن اضافه کن پانزده می شود و آفتاب هم مثلاً در برج اسد(مرداد) می باشد؛ از عدد پانزده پنج عدد به برج اسد، پنج عدد به برج سنبله و پنج عدد به برج میزان می دهی، مقصود از آنچه مانده در آخر منزل همان پنج عدد است که به میزان رسیده آن را در شش ضرب کن می شود سی، آن وقت می گوئی که ماه در درجهٔ سی ام میزان(مهر) است.

هر چه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای بر سر آن
پس به هر پنج از آن ز خانه شمس خانه ای گیر و جای ماه بدان
و آنچه مانده در آخر منزل ضرب کن در شش درَج می دان

قوس: نام برج نهم از دوازده برج فلکی که ستاره‌هایش شکل مرد تیرانداز فرض شده و کمان و کمان گردون نیز می گویند.

ک ل

کِهانت: فالگویی و غیبگویی، پیشگویی، اخترگویی، اخترشناسی و از مغیبات خبر دادن، کاهنی، کار کاهن. مراد از کهانت رابطهٔ ارواح بشری با ارواح مجرده یعنی جن و شیاطین است و نتیجهٔ آن کسب خبر از آنهاست راجع به حوادث جزئی مخصوص به زمان آینده در عالم کون و فساد. کهانت بیشتر در میان عرب معمول بود و در بین آنها کاهنان مشهوری بودند که از جملهٔ آنهاست «شق» و «سطیح» که داستان آنها در کتب سیر به‌خصوص در کتاب «اعلام النبوة» ماوردی مذکور است. لیکن کاهنان پس از بعثت پیغمبر اسلام از آگاهی نسبت به امور غیبی به علت غلبهٔ نور نبوت محروم و محجوب شدند و بنابر بعضی از روایتها، پس از نبوت، کهانت از میان رفت. از کتاب «سرالمکتوم» فخر رازی برمی‌آید که کهانت بر دو قسم است: قسمی از خواص بعضی از نفوس است و این قسم اکتسابی نیست و قسم دیگر با عزایم و مدد خواستن از ستارگان و اشتغال بدانها همراه است... سلوک در این طریق در شریعت اسلام حرام

است و بدان جهت از تحصیل و اکتساب آن احتراز واجب است. نوع اول داخل در علم «العرافة» می‌شود. [کشف الظنون /ج ۲/ صص ۱۵۲۴ - ۱۵۲۵]

کهانت قبل از بعثت پیامبر گرامی اسلام(ص) در بین عرب رائج بود بعد از اینکه پیامبر (ص) مبعوث شدند و آسمان ها به وسیلهٔ شهاب حراست گردید و جن و شیاطین از استراق سمع منع شدند و از القاء اخبار به کاهنان عاجز گشتند، علم کهانت از بین رفت.

سوال: آیا می توان به اخباری که از طریق جنیان کسب می کنند، اعتماد کرد؟

جواب: از کجا معلوم است که آگاهی جنیان در مورد حوادث عالم سفلی کافی و صحیح بوده و یا راست می گویند؟ چون آنها هم مثل بشر علمشان محدود است و گاهی هم دروغ می گویند.

در کتاب احتجاج حدیثی از امام صادق(ع) نقل می کند که خلاصهٔ آن این است که پس از آنکه شیاطین و اجنه از صعود به آسمانها ممنوع شدند دیگر نمی توانند از امور آسمانی کسب خبر کنند و فقط از امور جزئی زمینی آن هم ممکن است به طور ناقص خبر دهند و چنانکه در بین بشر راستگو ودروغگو وجود دارد در بین طایفهٔ جن هم راستگو ودروغگو وجود دارد، بنابر این هیچ اعتمادی به قول کاهن و اخبار آنها نیست.

کیمیاء: معرب از یونانی خمیا(Xemeia) به‌معنی اختلاط و امتزاج، یکی از علوم خفیه که از علوم خمسهٔ محتجبهٔ قدما بود، و آن صنعتی است که معتقد بودند به وسیلهٔ آن اجساد ناقص را به مرتبهٔ کمال توانند رسانید، مثلاً قلعی و مس را تبدیل به نقره و طلا کنند.

کیمیا عبارت است از معرفت کیفیت تغییر صورت جوهری با جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن به تطهیر و تحلیل و تعقید و مانند آن، و آن را اکسیر و صنعت نیز خوانند. دانش ساختن زر و سیم از بسایط دیگر.

علم کیمیا: علمی است که از طرق سلب خواص از جواهر معدنیه و جلب خاصیت جدید بدانها بحث می کند. نزد قدما عبارت از علمی است که در آن بحث می شود از تحویل بعضی معادن به بعضی دیگر و مخصوصاً تحویل آن به زر به واسطهٔ اکسیر یعنی حجرالفلاسفه یا پیدا کردن دارو برای همهٔ بیماریها. اما نزد متأخران، علم یا صناعتی است که در آن، طبیعت و خواص همهٔ اجسام از طریق حل و ترکیب، مورد بحث قرار می گیرد.

اکسیر، و گویند دارویی است که چون بر معدنیات ریخته گردد آنها را به‌سوی فلک شمسی یعنی زر و به‌سوی فلک قمری یعنی سیم روان گرداند.

علمی که اکنون معروف به شیمی می باشد. دانش بحث در طبایع و خواص مفردات اجسام و عمل هر یک در دیگری و ترکیبات این عمل.

دانشی که از طبایع و خواص بسایط اجسام و تأثیر ذرّه هر یک از آنها در دیگری و ترکیبات حاصله از تأثیرات مزبور بحث می کند. جابربن حیان پدر علم کیمیاست.

علم و عملی است که به سبب امتزاج روح و نفس، اجسام ناقصه را به مرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلع و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل خالی از حیله و مکری نیست از این جهت به این نام خوانند.

علم کیمیاء از کیفیت تبدیل صورت یک عنصر، به صورت عنصر دیگر بحث می کند.

لیمیاء: علم طلسمات، علمی است که از امتزاج قوای فعالهٔ آسمانی با قوای منفعلهٔ ارضی آثار شگفتی پدید آید.

علم لیمیا از کیفیت تاثیرهای ارادی، در صورت اتصالش با ارواح قوی و عالی بحث می کند، که مثلا اگر اراده متصل شد با ارواحی که موکل ستارگان است، چه حوادثی می‌تواند پدید آورد؟ و یا اگر اراده متصل شد به ارواحی که موکل بر حوادثند، و بتواند آن ارواح را مسخر خود کند و یا اگر اراده متصل شد با اجنه، و توانست آنان را مسخر خود کند، و از آنها کمک بگیرد چه کارهایی میتواند انجام دهد؟ که این علم را علم تسخیرات نیز می گویند.

م ن

مُستَحصله: مُستَحصله یا چکیده‌گیری یکی از اصطلاحات علم جفر است. مستحصله گاه درآوردن یک جمله از ۱۵ سطر است در جَفر یا همان عددشناسی به هر کدام از حروف الفبا شماره مشخصی نسبت می دهند و با این شماره‌ها و حروف به جابجایی و تقسیم و غیره می پردازند و به اصطلاح حروف را می شکنند (تکسیر حروف). مستحصله (یا چکیده) نام یکی از مرتبه‌های شکستن حروف است.

بدان که: علوم اعداد و حروف و اوفاق و زُبُر و بیّنات چون دیگر علوم معداتند، تا صعود برزخی و عقلی به اصول حروف برای نفس حاصل نگردد نتیجه حاصل نمی شود و در جفر مستحصله به دست نمی آید، حصول مستحصله و گذر از آن مقام است و نیاز به طهارت باطنی و نور توفیق الهی دارد و تا لطف الهی و طهارت روحی نباشد مستحصله حاصل نگردد.

چنانکه گفته اند:

مستحصله در بیان نیاید سری است که بر زبان نیاید
مستأصل از او تمام عالم تا لطف تو در میان نباشد

مراحلی که در جفر کبیر به کار می‌رود تا پاسخ هر پرسش دریافت شود عبارتند از:

۱- تبدیل حروف پرسش به عدد ابجد
۲- پیدا نمودن مدخل کبیر و مدخل صغیر
۳- واژه ها
۴- یافتن اساس و نظیره هر حرف برپایه جدول‌های حروف ابجد
۵- به دست آوردن زُبُر و بَیِّنات حروف بدست‌آمده
۶- واج‌شکنی (تکسیر حروف)
۷- کوتاه‌سازی (تخلیص)
۸- چکیده‌گیری (مستحصله)
۹- شناخت قوای اعداد
و در نهایت رسیدن به گفتار نهانی و پاسخ باطنی از ظاهر پرسش

مُقَدَّم: نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستارهٔ روشن است در برج دلو که به فاصلهٔ یک نیزه دیده می شود. دو کوکبند روشن میان ایشان مقدار نیزه‌ای از کواکب قوس مجتمع شمالی آن را منکب‌الفرس خوانند ماه از وی در گذرد، و رقیب آن صرفه است.

[جهان دانش ص۱۲۳]

منازل قمر: ماه را بیست و هشت منزل است و هر منزلی خواصی دارد که توجه به آنها برای اعمال مثلثات و مربعات و طلسمات و ادعیه و تعویذات ضروری است و تفصیل آن چنین است:

شرطین: عمل دشمنی، بطین: دوستی، ثریا: جدایی و هلاکت، دبران: بدی حال، هقعه: هر عملی از نیکی و بدی و دوستی و دشمنی، ذراع:

عمل درندگان و گرفتن ایشان، نثره: بازرگانی و آب کاریز، طرفه: صید مرغان، جبهه: گرفتن سباع و موشان و جانداران، زبره: بستن خواب و بیمار کردن و هلاک کردن دشمن. صرفه: خیر و صلاح و دوستی، عواء: دوستی و صلاح، سماک: طلسم دوستی و مهربانی، غفر: طلسم هلاکت کسی که خواهی، زبانی: طلسم جدایی و عقد هلاکت، اکلیل: عمل سردی، قلب: عمل فراغت، شوله: طلسم محبت، نعائم: طلسم دوستی، بلده: طلسم دوستی، ذابح: طلسم عقد، بلع: محبت و پیوستن، سعود: الفت، اخبیه: زبان بندی، مقدم: دوستی، مؤخر: عمل خیر، رشاء: دوستی و گشادن.

سعد و نحس منازل قمر: از منازل بیست و هشت گانهٔ قمر بعضی سعدند و بعضی نحس:

منازل سعد(۱۸)	منازل نحس(۱۰)
سعود، نعائم، رشاء، هقعه، هنعه، غفر، ذراع، شرطین، زبره، قلب، مقدم، مؤخر، عواء، نثره، جبهه، بلع، ثریا، بطین	**شوله، اخبیه، صرفه، طرفه، دبران، بلده، ذابح، اکلیل، زبانی، سماک**

مُؤَخَّر: نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم در برج حوت. دو کوکبند روشن، میان ایشان مقدار نیزه‌ای از کواکب قوس مجتمع؛ و عرب این هر دو را به مرغهای دلو مانند کنند، یعنی موضعهایی که آب برون می ریزد و آن منزل بیست و هفتم است از منازل قمر و رقیب آن هواست. [جهان دانش ص ۱۲۴]

میزان: نام برج هفتم از دوازده برج آسمانی، نام صورتی از صور بروج دوازده‌گانهٔ فلکیه میان سنبله و عقرب و آن را بر مثال ترازویی توهم کرده‌اند و کواکب آن هشت است و خارج از صورت نه کوکب، اطلاق شود بر برجی که مبدأ آن تقاطع معدل هر منطقةالبروج را باشد در آن هنگام که کوکب وقتی به منطقةالبروج می رسد متوجه به جنوب بود، هفتمین از دوازده صورت منطقةالبروج از پنجاه و یک ستاره مرکب می باشد. دو از قدر دوم و دو از قدر سوم و دوازده از قدر چهارم و آن را به شکل ترازویی تخییل کرده‌اند و زبانین و اکلیل و وزن شمالی و وزن جنوبی و ذوذنقهٔ میزان در این صورت است. و صورت را به فارسی ترازو و شاهین نامند و بودن آفتاب در این برج به مهرماه باشد. میزان هشت کوکب است و خارج از صورت نه کوکب و بر مثال ترازوست. و وجه تسمیهٔ آن این است که در این مدت روزها با شبها برابرند.

نَثره: هشتمین منزل از منازل قمر و علامت آن دو ستاره است از صورت سرطان از اواسط قدر رابع با کوکب سحابی که در ما بین آن دو است و آن را معلف سرطان خوانند بر این صورت که: بعضی همان معلف را نثره گفته اند و لکن عربان گویند نثره بر منخر اسد است یعنی بر سوراخ بینی او و نثره در لغت خلطی بوده که در حین عطسه از بینی بیرون آید و خلط اینجا کوکب سحابی بود.

نُجُوم: جمع نجم یعنی ستارگان

علم نجوم: شناخت ستارگان و تأثیر آنها در جهان خاکی و عالم طبیعت و ماده، مبنی بر اینکه حرکات و اقترانات و اتصالات آنها در

حوادث و وقایع ارضی به اذن و مشیت الهی اثر دارد و یا کاشف از وقوع حوادث در عالم سفلی است که با شناخت آن می توان از وقوع حوادث آینده با خبر شد، نه اینکه آنها در اثر گذاری و وقوع حوادث مستقل باشند.

اعتقاد ربط حوادث به اوضاع فلکی

اعتقاد ربط حوادث به اوضاع فلکی بر چهار قسم است:

۱) اوضاع فلکی را مستقل در تأثیر و علت تام دانستن به طوری که قابل تخلف نباشد. این نوع اعتقاد کفر و شرک است چون غیر از خدا، هیچ چیزی در تأثیر مستقل نیست.

۲) اعتقاد به تأثیر کواکب و اوضاع فلکی؛ لکن به اذن و مشیت الهی و با اعتقاد به اینکه آنها دارای حیات و شعور و اراده می باشند، این اعتقاد هم صحیح نمی باشد چون اراده و شعور افلاک به اثبات نرسیده است تا موقع استمداد از آنها،آنها متوجه درخواست ما باشند.

۳) اعتقاد مزبور با سلب شعور از آنها . یعنی تأثیر علویات در سفلیات مانند تأثیر آتش است در سوزانیدن به این ترتیب که ارادهٔ خداوند بر این قرار گرفته که هر گاه فلان کوکب در فلان محل قرار گیرد فلان امر واقع می شود.

۴) اوضاع فلکی را کاشف از حوادث بدانند؛ مثل اینکه اگر قمر و زحل مقارن یکدیگر بودند نشانهٔ آمدن باران های نافع است. و این مطلب(کاشف بودن اوضاع علویات) فی الجمله از اخبار استفاده می شود لکن چون علم بشر در این مورد ناقص بوده پس

بهتر است از حکم قطعی بپرهیزد. امام صادق(ع) می فرماید: علم نجوم به طور کامل در دسترس نیست و به طور ناقص نفعی ندارد.
[وسائل / باب ۵۲]

آیا تنجیم حقیقت دارد؟

از بعضی روایات استفاده می شود که تنجیم حقیقت دارد و حرکات افلاک در حوادث زمینی به اذن الله تأثیر دارد(نه به طور استقلالی) اگر بتوانیم آنها را درست رصد کرده و نتیجه گیری صحیحی داشته باشیم؛ که بعضی از انبیاء از حرکات افلاک، حوادث آینده را پیش بینی می کردند و پیروانشان نیز پس از فرگیری آن علم از حوادث آینده؛ مانند مدت عمر افراد، بیماری ها و ... خبر می دادند که روایت زیر بیانگر آن است.

به علی (ع) عرض شد آیا نجوم (حکم به احکام نجوم) حقیقت دارد؟

فرمود: پیامبری از پیامبران الهی قومش به او گفتند: بر تو ایمان نمی آوریم تا آغاز آفرینش خلق و اجل هایشان را بر ما تعلیم دهی!

خدای عز و جل به ابرها فرمان داد ببارند تا میان کوه ها آب صافی جمع گشت سپس به خورشید و ماه و ستارگان وحی کرد تا بر این آب جریان یابند. بعد به پیامبر امر کرد با قوم خود بالای کوه روند و بر آب بنگرند تا آغاز و آجال خلق را بدانند ، از جریان(مسیر حرکات) خورشید و ماه و ستارگان و ساعات شب و روز، می دانستند چه کسی می میرد و چه کسی مریض می شود و چه کسی بچه دار می شود و چه کسی بچه دار نمی شود، این وضع تا برهه ای از روزگار باقی بود. تا این که

حضرت داود(ع) به خاطر کفرشان با آن قوم جنگید، آنها در جنگ با داود(ع) کسانی را به جنگ می فرستادند که اجلشان فرا نرسیده بود و کسانی اجلشان نزدیک بود در خانه نگه می داشتند، اصحاب داود(ع) کشته می شدند، ولی از آنها کسی کشته نمی شد!!!

داود عرض کرد: خدایا من در راه اطاعت تو می جنگم و آنان در معصیت تو، اصحاب من کشته می شوند ولی از آنان کسی کشته نمی شود!

خدای عز و جل وحی کرد: من آغاز و انجام (ولادت و اجل های) خلق را بر آنان تعلیم داده ام از این روی در جنگ با شما کسانی را به جنگ می فرستند که اجلشان فرا نرسیده است و کسانی که اجلشان رسیده در خانه نگه می دارند به این جهت اصحاب تو کشته می شوند ولی از آنها کسی کشته نمی شوند.

داود عرض کرد: خدایا چگونه یادشان دادی؟

فرمود: از محل جریان (مسیر حرکات)خورشید و ماه و ستارگان و ساعات شب و روز.

داود(ع) از خدا خواست تا او را یاری نماید، خورشید گرفت و روز زیادتر شد و آنان اندازهٔ زیاد شده را ندانستند و حسابشان به هم خورد و داود(ع) بر آنها پیروز گشت. [بحارالانوار/ج۵۸/ص۲۳۶]

یونس گوید: به امام صادق(ع) عرض کردم فدایت شوم خبر ده مرا از علم نجوم که چیست؟

فرمود: آن علمی از علوم انبیاء است.

عرض کردم: آیا علی بن ابی طالب(ع) هم علم نجوم می دانست؟

فرمود: او عالم ترین مردم به این علم بود.

[بحار/ج۵۸/ ص۲۳۵]

باز در روایتی از محمد بن یحیی خثعمی آمده است از امام صادق(ع) از علم نجوم سؤال کردم که آیا حقیقت دارد؟

فرمود: بلی

عرض کردم: آیا در روی زمین کسی هست که علم نجوم بداند؟

فرمود: بلی در روی زمین کسانی هستند که علم نجوم بدانند.

[بحار/ج۵۵/ ص۲۵۰]

و در روایتی امام کاظم(ع) – در گفتگویی که میان ایشان و هارون گذشت- فرمود: اگر(علم) نجوم صحت نداشت خداوند عز و جل از آن ها ستایش نمی کرد. پیامبران علم نجوم می دانستند. خدای متعال در بارهٔ ابراهیم خلیل الرّحمان می فرماید: « و این چنین ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم، تا از یقین کنندگان باشد». و در جایی دیگر می فرماید: «پس نگاهی به ستارگان افکند و آن گاه گفت: من ناخوش هستم». اگر آن بزرگوار از دانش نجوم اطلاعی نداشت، به ستارگان نمی نگریست و نمی فرمود: من ناخوش هستم. ادریس (ع) نیز داناترین مردم روزگار خود به علم نجوم بود. خداوند متعال هم به جایگاه ستارگان سوگند یاد کرده و این سوگند- اگر بدانید- به راستی سوگند بزرگی است. [بحار الانوار/ج۵۸/ ص۲۵۲]

روایاتی که بر نهی تنجیم وارد شده است

علی(ع) می فرماید:

ای مردم از فرا گرفتن علم نجوم بپرهیزید، جز آن مقدار که در دریانوردی و صحرانوردی به آن نیاز دارید؛ چه اینکه ستاره شناسی شما را به کهانت(غیب گوئی) و کهانت به جادوگری می کشاند، و منجم مانند کاهن: و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر و کافر در آتش جهنم است، با نام خدا حرکت کنید. (بحار ج۵۵ ص۲۵۸)

و در روایتی وارد شده است که شخصی به امام صادق(ع) عرض می کند من به این علم مبتلا شده ام وقتی حاجتی را می طلبم به طالع نگاه می کنم اگر بد بود می نشینم و اگر خوب بود می روم.

حضرت فرمود: آیا به این حکم می کنی؟

عرض کردم: بلی

فرمود: کتاب هایت را بسوزان. (وسائل ج۸ ص۲۶۹)

هشام بن حکم گوید:

زندیقی از امام صادق(ع) سؤال کرد و گفت: چه می گوئی در بارهٔ کسی که به زعم او تدبیری که در عالم دیده می شود تدبیر ستارگان هفت گانه است؟

حضرت فرمود: اینها احتیاج به دلیل دارد که این عالم اکبر و عالم اصغر از تدبیر ستارگانی باشد که در افلاک شناورند پس از آن فرمود: هر ستاره ای از آنها به منزلهٔ بندگان اند مأمورند و منهی، پس اگر اینها قدیم و ازلی بودند از حالی به حالی تغییر نمی کردند.

(احتجاج ج۲، ۷۲)

از مجموع روایاتی که بر نهی از تنجیم وارد شده است استفاده می شود که اگر ستارگان را به طور مستقل مؤثر در عالم سفلی بدانیم و

معتقد باشیم که همهٔ حوادثی که در عالم اتفاق می افتد در اثر حرکات و اتصالات و افتراق و اقتران کواکب می باشد بدون توجه به اذن و ارادهٔ الهی، این نوع اعتقاد انسان را به کهانت و در نهایت به کفر می کشاند و از نظر شرع نیز حرام است؛ ولی اگر اینها را به عنوان امارات و نشانه هائی بدانیم که کاشف است از حوادث و یا تأثیراتشان به اذن و ارادهٔ الهی است و خدای عز و جل چنین مقدر کرده است که مثلا هنگام اتصال و اقتران فلان کواکب فلان حادثه اتفاق بیفتد، اشکال ندارد و مورد تأیید ائمهٔ معصومین(ع) می باشد که در بحث حقیقت تنجیم به بعضی از آنها اشاره شد.

خطای منجمان به خاطر ناقص بودن علم آنهاست

از عده ای از روایات استفاده می شود که علم منجمان بسیار ناقص بوده و نمی توانند ستارگان را درست رصد کرده و از اتصالات و تقارن و فاصله های آنها به حوادث زمینی استدلال کنند و حوادث آینده را پیش بینی کنند بعضی اوقات دربارهٔ ستاره ای اعتقاد پیدا می کنند که نحس است و موقع طلوع آن نباید به کاری اقدام کرد در حالی که آن ستاره نحس نبوده و تشخیص او درست نبوده است مانند دهقانی که به خاطر طلوع ستاره ای و فوران نور آن که آن را نحس می دانست، حضرت علی(ع) را از رفتن به جنگ نهی کرد و گفت: در صورت رفتن هیچ فتحی تو را نخواهد شد. حضرت فرمود: آن ستاره نحس نیست و تشخیص و پیش بینی شما صحیح نمی باشد و این ستاره و فوران نور آن دلالت بر پیروزی ما دارد و چنین هم شد.

و در روایت دیگری آمده است:

شخصی بر امام صادق(ع) وارد شد و حضرت اسم او را که سعد بود در حالی که کسی اسم او را نمی دانست فرمود: ای سعد شغل تو چیست؟ عرض کرد: من ستاره شناس هستم.

حضرت فرمود: اسم ستاره ای که وقتی طلوع می کند شتر به هیجان آید چیست؟ گفت: نمی دانم. فرمود: راست گفتی، فرمود: اسم ستاره ای که وقتی طلوع کند گاو به هیجان آید چیست؟ گفت: نمی دانم، فرمود: راست گفتی، فرمود: اسم ستاره ای که وقتی طلوع کند سگ ها به هیجان آید چیست؟ گفت: نمی دانم، فرمود: زحل نزد شما(از نظر سعد و نحس) چگونه است؟ گفت: ستارهٔ نحسی است. حضرت فرمود: این حرف را نگو چون این ستاره ستارهٔ امیرالمؤمنین است و آن ستارهٔ اوصیاء است و آن همان نجم ثاقبی است خدای تعالی فرموده : «النّجم الثّاقب»

حتجاج ج ۲، ص ۱۰۰

و در روایت دیگری عبدالرحمن بن سبابه گوید:

به امام صادق(ع) عرض کردم: فدایت شوم مردم می گویند نظر به علم نجوم جایز نیست و من از علم نجوم خوشم می آید اگر به دینم ضرر دارد من نیاز به چیزی که به دینم ضرر دارد، ندارم ولی اگر به دینم ضرر نمی رساند به خدا آن را می خواهم و علاقه دارم به آن نظر کنم.

فرمود: این طور نیست که به دینت ضرر داشته باشد. پس از آن فرمود: شما به موضوعی می پردازید که زیاد آن دست نیافتنی است(و نمی توانید به آن دسترسی داشته باشید) و اندک آن هم نافع نیست(وکارآیی ندارد).

سپس فرمود: آیا می دانی بین مشتری و زهره چند دقیقه است؟

عرض کردم: نه به خدا نمی دانم.

فرمود: آیا می دانی بین زهره و قمر چند دقیقه است؟

عرض کردم: نه

فرمود: آیا می دانی بین شمس و سنبله چند دقیقه است؟

عرض کردم: نه به خدا از هیچ منجمی نشنیده ام.

فرمود: آیا می دانی بین سنبله و لوح محفظ چند دقیقه است؟

عرض کردم: نه به خدا اصلا از هیچ منجمی نشنیده ام.

فرمود: بین هر یک از آنها شصت یا هفتاد دقیقه است[شک از عبدالرحمن است]

سپس فرمود: این حسابی است که وقتی کسی آن را محاسبه کند و برآن وقوف یابد می فهمد آن نئی که وسط این نیزار است (کدام است) و می فهمد عدد آنچه که در سمت راست آن است و عدد آنچه را که در چپ آن است و عدد آنچه که در پشت آن است و آنچه در جلو آن است حتی از نی ها یک عدد هم مخفی نمی ماند.

[کافی، ج۸،ص۱۹۵، وسائل/ج۱۲،ص۱۰۱]

فواید علم نجوم

۱) هرگاه کسی بداند که در آینده یا چند روز دیگر چه خواهد شد،ممکن است برخی از آنها را از خود دور سازد، نه به این معنی که آنها را منع و از وقوع آن ها جلوگیری نماید، بلکه از آن ها دوری بجوید، یا خود را برای مقابله با آن ها آماده سازد، چنانکه مردمان دیگر می کنند، یعنی جهت دفع سرمای زمستان، لباس فراهم می کند، و برای گریز از گرما وسائل خنک کننده تهیه می نمایند، و برای خشکسالی و

قحطی آذوقه ذخیره می کنند، و برای مکان های پر فتنه به وسیلهٔ گریز و دور گشتن از آن ها، و ترک کردن سفر در زمان ترس، و آن چه بدین کارها می ماند، علاجی می جویند با اینکه می دانند که از آن بلاها و فتنه ها جز آنچه خدا به سود و زیان آنها مقدر کرده به ایشان نمی رسد.

۲) هر گاه مردم حوادث را پیش از رخ دادنشان بدانند، ممکن است با دعا و تضرع، و توجه و زاری به درگاه او، و نیز به وسیلهٔ نماز، روزه، قربانی، صدقه از خدا تقاضای دفع آنها را نمایند و خداوند نیز آن ها را پیش از وقوع دفع کند.

نحس: ضد سعد، بداختر، نافرجام، شوم، نامبارک، ناخجسته، نافرخنده. بدبخت، کار تاریک

نَسناس: نوعی از جن است که هفتصد هزار سال قبل از انسان خلق شده اند و مانند نصف انسان یک گوش، یک چشم، یک دست و یک پا دارد و دست در وسط سینه او قرار دارد و مانند آهو بر روی یک پا می جهد و علت نامگذاری آن به نسناس شبیه بودن آنها به ناس(مردم) است و بعضی می گویند: طایفه ای از قوم عاد هستند که پیامبرشان را نافرمانی کردند و خدای تعالی آنان را به این صورت مسخ کرد

نَطیح: مشؤوم، مرد بدفال، مرد مشؤوم، مرد بداختر، هرچه پیش آید از مرغ و وحش، خلاف قعید. آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن، آن صید که از پیش درآید و آن را خجسته و مبارک دانند. [رجوع شود به زجر]

نَظیرَه: سطر دوم حروف سؤال را در علم جفر نظیره گویند.

قاعده گرفتن نظیره: هر حرفی، حرف پانزدهم آن [در ترتیب ابجد] نظیرهٔ آن حرف است مثلاً نظیره «الف» «سین» و نظیره «ب» «عین» است و همینطور تا آخر نظیرهٔ «نون» «غین» است.

اساس	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
نظیره	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ

در هر دایره ای از دوائر حروف حرف پانزدهم آن، نظیرهٔ آن حرف است مثلا در دایرهٔ ارغی نظیرهٔ «الف» «ص» می باشد و ...

اساس	ا	ر	غ	ی	ب	ز	ف	ت	س	ق	ث	ش	ک	ج
نظیره	ص	ل	ح	ض	م	خ	ط	ن	د	ظ	و	ذ	ع	ه

نَعائِم: جِ نعامه، به معنی شترمرغ.

نامِ منزل بیستم از منازل قمر و آن هشت ستاره است در مجره به شکل تختی معوج، و گفته‌اند چهار ستارهٔ آن در مجره است که وارده نامیده می شوند، و چهار دیگر خارج از مجره است که صادره نام دارند.

از نجوم منازل قمر، و آن هشت کوکب است، چهار از آنها نورانی یمانی هستند بر شکل مربع، که وارده نامیده می شوند به معنی فرودآینده و بدان سبب آنها را وارده گفته‌اند که در نزدیکی مجره شباهت دارند به شترمرغ‌هائی که بر سر نهر آبی درآیند، و چهار دیگر را نعائم صادره گویند، چه آنان از مجره دورند و شبیه‌اند به شترمرغهائی که به نهر آب فرودآمده سپس از آن خارج شده‌اند. [صبح الاعشی/ج ۲/ص ۱۶۱]

نعایم هشت ستاره است روشن چهار در مجره و چهار بر کنار هر چهار بر شکل مربعی مختلف‌الاضلاع. [یواقیت العلوم ص ۲۳۷]

و

وفق: عبارتست از حاصل جمع اعداد هر ضلعی از شکل مثلّث و مربّع و مخمّس و غیره.

وجه تسمیه وفق این است که چون خانه های اشکال را با قواعد مقرّره پر کرده و اعداد را هر کدام در خانهٔ خود نوشته باشند، از هر ضلع و هر سمت که حساب کنی حاصل جمع موافق و برابر باشد.

مقصود از مثلّث در این علم، سطح سه ضلعی معروف نیست بلکه مقصود شکل سه اندر سه است، که سطح چهار گوشه ای را طولاً و عرضاً به سه خانه یعنی سه مربع کوچکتر، و جمعاً به ۹ خانه تقسیم کرده باشند.

و همچنین مقصود از مربع، لوح چهار اندر چهار است که سطح چهار گوشهٔ بزرگ، به شانزده چهار گوشهٔ کوچک تر خانه بندی شده باشد.- و مخمس لوح پنج در پنج است مشتمل بر ۲۵ خانه، و بر این قیاس مسدّس و مسبّع، تا لوح صد اندر صد که از الواح بسیار مهمّ اعداد است و قواعد بسیار دقیق در آن به کار می رود.

زکوة: در اصطلاح این علم عبارتست از عددی معیّن در هر شکل که برای پر کردن خانه ها به طریق اوفاق، نخست آن عدد را از عدد

مفروض کم کنند و باقی قواعد را در باقیمانده به جای آورند.- مثلاً زکوة مثلّث عدد ۱۲ است، و زکوة مربّع ۳۰، و مخمّس را ۶۰.

قاعده کلی وفق و زکوة این است که باید در شکل مقصود، عدد اوّل یعنی واحد را با عدد مجموع خانه ها جمع و حاصل را در نصف عدد خانه ها ضرب کنند – یا حاصل جمع را در عدد بزرگتر ضرب و حاصل ضرب را تنصیف کنند.

مثلاً اگر بخواهیم حاصل جمع اعداد ترتیبی را از یک تا ده بدانیم می گوییم [۵۵= ۵× ۱۰+ ۱].- یعنی اگر اعداد را از یک تا ده زیر هم بنویسیم و جمع کنیم حاصل ۵۵ می شود.

از روی این قاعده در مثلّث که عدد خانه های آن ۹ است می گوییم [۴۵=۴/۵×۹+۱]- پس مجموع اعداد طبیعی ترتیبی خانه های شکل سه اندر سه ۴۵ می شود.

در مربع گوییم[۱۳۶=۸×۱۶+۱]- پس مجموع اعداد طبیعی مربّع ۱۳۶ باشد، و همچنین در شکل پنج در پنج که عدد خانه های آن ۲۵ باشد مجموع اعداد طبیعی ۳۲۵ است [۳۲۵=۱۲/۵×۲۵+۱].

چون حاصل جمع اعداد طبیعی شکل مقصود معلوم شد، قاعده این است که آن را بر عدد سطور شکل تقسیم کنیم خارج قسمت را وفق آن شکل می گویند- و چون عدد سطور را از وفق تفریق کنیم زکوة شکل به دست می آید.

مثلاً در مثلّث عدد ۴۵ را بر ۳ که عدد سطور سه اندر سه است بخش کردیم، خارج قسمت ۱۵ شد[۱۵=۳: ۴۵]- پس گوییم وفق مثلّث ۱۵

است- آنگاه عدد سه را از وفق کم کردیم حاصل ۱۲ شد[۱۲=۳-۱۵] گوییم زکوة لوح سه اندر سه ۱۲ است.

و در شکل چهار که عدد سطورش ۴ باشد گوییم: [۳۴=۴: ۱۳۶] پس وفق مربع ۳۴ است- باز گوییم [۳۰=۴-۳۴] پس زکوة مربع ۳۰ باشد.- و همچنین در لوح پنج در پنج گوییم [۶۵=۵: ۳۲۵] و [۶۰=۵-۶۵] بدین سبب وفق مخمّس را ۶۵ و زکوة آن را ۶۰ تعیین می کنیم.

در شکل صد اندر صد که بدان اهمیّت بسیار می دهند چون ضلعش ۱۰۰ و خانهٔ آخر یعنی مجموع خانه های آن ده هزار است(۱۰۰۰۰)، مطابق قاعدهٔ مزبور حاصل جمع اعداد ترتیبی از یک تا ده هزار می شود پنجاه میلیون و پنج هزار که حاصل ضرب ده هزار و یک، در پنج هزار است[۵۰۰۰۵۰۰۰=۵۰۰۰×۱۰۰۰۰+۱] - و چون آن را بر عدد ۱۰۰ که عدّهٔ سطور آن شکل است تقسیم، یا دو صفر آخر آن را حذف کنی پانصد هزار و پنجاه(۵۰۰۰۵۰) می شود که وفق لوح صد اندر صد است- و چون ۱۰۰ را که عدد سطور شکل است از آن کم کنی باقیمانه (۴۹۹۹۵۰) *زکوهٔ صد اندر صد است و در پر کردن این لوح باید آن را به* مربعات تحویل کنند.

پر کردن لوح عبارتست از نوشتن عدد مفروض در خانه های شکل به طریقی که از هر طرف طولی و عرضی و قطری حساب کنی وفق دهد و حاصل آن برابر باشد.- و برای این کار قواعد دقیق فنّی داریم.- مثلاً در پر کردن مثلث قاعده این است که زکوهٔ مثلث یعنی ۱۲ را از عدد مفروض تفریق و باقی را بر ضلع مثلّث یعنی ۳ تقسیم کنی، پس خارج

قسمت را عیناً در خانهٔ اوّل بنویسی و در خانه های بعد به ترتیب یکی یکی علاوه کنی تا ۹ خانه پرداخته شود.

هر گاه در تقسیم، باقیمانده داشته باشی، اگر باقیمانده یکی باشد آن را در خانهٔ هفتم بیاوری یعنی در این خانه نسبت به خانهٔ ششم دو عدد علاوه کنی- و هر گاه باقیمانده دو تا باشد در خانهٔ پنجم یکی بر عدد طبیعی بیفزایی یعنی نسبت به خانهٔ چهارم دو عدد علاوه کنی.

بعضی کسر ۲ را در خانهٔ هفتم می آورند به این طریق که در این خانه نسبت به خانهٔ ششم سه عدد می افزایند.

در شکل مربع هم قاعده این است که زکوهٔ ۳۰ را از عدد مفروض تفریق و باقی را بر ضلع مربع یعنی ۴ قسمت کنی و خارج قسمت را در خانهٔ اول بنویسی و همچنان یکی یکی در خانه های بعد علاوه کنی- و اگر کسر باقیمانده داشته باشی، یکی را در خانهٔ ۱۳ بیاوری و آن را نسبت به خانهٔ ۱۲ دو تا علاوه کنی- و کسر ۲ را در خانهٔ ۹ هم یکی بر عدد طبیعی بیفزایی که این خانه از خانهٔ هشتم دو عدد علاوه داشته باشد- و کسر ۳ را در خانهٔ ۵ هم یکی علاوه کنی که از خانهٔ چهارم دو تا بیشتر باشد.

در مخمس قاعدهٔ معروف این است که از عدد مفروض زکوهٔ را تفریق و باقی را بر ۵ که ضلع این شکل است تقسیم کنند و خارج قسمت را در خانهٔ اوّل بنویسند و همچنان به طریق طبیعی بر ولاء خانه ها را پر کنند. و کس یک تا چهار همه را در خانهٔ بیست و یکم علاوه کنند امّا به این ترتیب که کسر یک را یکی و دوتا را ۲ و سه را ۳ و چهار را ۴ بر عدد طبیعی آن خانه بیفزایند.

ترتیب طبیعی خانه ها را که به اصطلاح (ولاء) گویند در سه شکل مثلث و مربع و مخمس این است:

۲	۹	۴
۷	۵	۳
۶	۱	۸

۱	۱۴	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۱۳
۶	۹	۱۶	۳
۱۵	۴	۵	۱۰

۱	۲۵	۱۹	۱۳	۷
۱۴	۸	۲	۲۱	۲۰
۲۲	۱۶	۱۵	۹	۳
۱۰	۴	۲۳	۱۷	۱۱
۱۸	۱۲	۶	۵	۲۴

وفق طبیعی: وفق طبیعی آن است که اعداد از واحد به نظم طبیعی تا عدد مجموع خانه های مربع نهاده باشند و غیر طبیعی آن است که نه همچنین باشد و طریق استعلام وفق طبیعی هر مربع آن است که عدد عدل آن مربع را در نصف عدد خانه های یک سطر ضرب کنند که حاصل مقصود باشد، مثلاً در مربع چهار در چهار چون ۱۷ را در دو ضرب کنند حاصل ۳۴ بود که وفق طبیعی مربع است.

ه ی

هُبُوط: اهل نجوم براساس تجربه برای هر کوکبی در برجی و درجه ای ضعفی یافته اند که آن را هبوط آن کوکب نامیده اند.

موضع هبوط هر یک از کواکب مقابل شرف آن کوکب بود، چون در درجهٔ متقابل در فلک ضد یکدیگرند و همین طور است حال دو برج که مثلا یکی فوق الارض باشد و دیگری تحت الأرض و اگر یکی طالع بود و دیگری غارب، پس چون هبوط ضد شرف بود موضع هبوط هر کوکب ضد موضع شرف آن بود.

بنابراین هبوط شمس در درجهٔ نوزده میزان، قمر در درجهٔ سوم عقرب، زحل در درجهٔ ۲۱ حمل، مشتری در درجهٔ ۱۵ جدی، مریخ در درجهٔ ۲۸ سرطان، زهره در درجهٔ ۲۷ سنبله، عطارد در درجهٔ ۱۵ حوت، رأس در درجهٔ سوم قوس، ذنب در درجهٔ سوم جوزاء بود.

هَمزاد: مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی هم با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد و گاهی هم به او آسیب می زند، آن جن را همزاد می گویند.

هیپنوتیزم: هیپنوتیزم مشتق از لفظ یونانی [Hipnotkos]«هیپنوز» به معنی خواب و خواب کردن است و آن علم یا مهارتی است که با

استفاده از آن می توان در انسان یا حیوان نفوذ کرد و در او خواب مصنوعی ایجاد نمود.

و در اصطلاح علمی است که با نیروی چشمان و تسلط مرموز دیگری را در خواب مصنوعی فرو می برد و در واقع حالت شبه خوابی است که با تلقین و به طور مصنوعی در دیگران می توان آن را ایجاد کرد.

هیمیاء: علمی است به احوال سیارات سبعه از آن جهت که آنها در عالم سفلی تصرف دارند و دعوت آنهاست (برای کمک گرفتن) و تسخیر آنهاست و تسخیرموجوداتی مانند جن و ... را شامل می شود.

علم هیمیا در ترکیب قوای عالم بالا. با عناصر پایین، بحث می کند، تا از این راه به تأثیرهای عجیبی دست یابد، و آن را «**علم طلسمات**» نیز گویند، چون کواکب و اوضاع آسمانی با حوادث مادی زمین ارتباط دارند، همانطوری که عناصر و مرکبات و کیفیات طبیعی آنها اینطورند، پس اگر اشکال یا آن نقشه آسمانی که مناسب با حادثه ای از حوادث است، با صورت و شکل مادی آن حادثه ترکیب شود، آن حادثه پدید می آید. مثلا اگر بتوانیم به آن شکل آسمانی که مناسب با مردن فلان شخص، یا زنده ماندنش و یا باقی ماندن فلان چیز مناسب است، با شکل و صورت خود این ها ترکیب شود، منظور ما حاصل می شود، یعنی اولی می میرد و دومی زنده می ماند، و سومی بقاء می یابد، و این معنای«**طلسم**» است.